کتاب

تحفهٔ سامي

(صحيفهٔ پنجم)

از تصنيف

سام ميرزا صفوي

که در سنه ۹۵۷ هجري نوشته شد و حالا بتاريخ ۱۳۵۳
هجري بسعي و اهتمام و تصحيح

مولوي اقبال حسين ايم-اي-بي-ال

بزيور طبع آراسته گرديد

پتنه

دارالفنون پتنه

۱۹۳۴ ميلادي

کتاب

تحفهٔ سامي

(صحيفهٔ پنجم)

از تصنيف

سام ميرزا صفوي

که در سنه ۹۵۷ هجري نوشته شد و حالا بتاريخ ۱۳۵۳
هجري بسعي و اهتمام و تصحيح

مولوي اقبال حسين ايم-اي-بي-ال

بزيور طبع آراسته گرديد

پتنه

دارالفنون پتنه

۱۹۳۴ ميلادي

بسمه تعالی

(مقدمهٔ مصحح)

بعد از حمد الهی و نعت رسالت پناهی و مناقب آیمهٔ هدی اصحاب التقی عرض می نمایم که اهمیت "تحفهٔ سامی" مولفهٔ سام میرزا صفوی از چند راه است - اول آنکه این کتاب مشتمل است بر احوال مردمان و شعراء که معاصرین مولف بوده و بسیار از ایشان باوی شرف ملاقات داشته - مولف در ضمن شرح احوال شعراء منتخب اشعار ایشان بر سبیل نمونه نیز درج کرده است - تقریباً تمام مولفین کتب تذکره که بعد از "تحفهٔ سامی" تالیف شده اند متضمن حالات و مقالات شعراء زمان سام میرزا عبارت "تحفهٔ سامی" را کم و بیش نقل کرده اند و در حقیقت اگر "تحفهٔ سامی" بدست ما نرسیدی تراجم جماعتی کثیر بلکه اکثر از شعراء نامور بکلی از میان رفته بودی و الان ابداً اسمی و رسمی از ایشان باقی نمانده - علی قلی خان واله داغستانی در " ریاض‌الشعراء " می‌گوید که "تحفهٔ سامی از مولفات آن شاهزادهٔ (سام میرزا) مغفور والا گهرست و الحق که بنظر احقر هیچ تذکره به آن خوبی نرسیده راقم حروف را از مطالعهٔ آن کتاب فیضها حاصل شد بلکه باعث تحریر این اوراق دیدن آن تذکره است" پس ظاهر می شود که جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعراء زمان سام میرزا عیال اویند و این کتاب اهمیتی دیگر دارد و آن اینست که بسیار نادر و کم یاب است چنانچه در همه بلاد هندوستان ظاهراً بیشتر از دو نسخهای خطی معتبر در نظر احقر نیامده و این دو نسخه در کتابخانهٔ مشرقی عمومیه در پتنه محفوظ اند - نسخهٔ اول که نمبر ۲۰۹ دارد در سنه ۹۶۸ هجری یعنی شانزده سال قبل از وفات مولف مرقوم شد و نسخهٔ دیگر که نمبر ۲۱۰ دارد در سنه ۹۷۱ هجری یعنی سیزده سال قبل از وفات مولف مکتوب گشت این دو نسخه از همه نسخهای دیگر بجمیع‌الوجوه اقدم و افضل و نادر اند - از معاینه و مقابلهٔ فهرست کتبخانهٔ مشهوره ظاهر می شود که در تمام دنیا نسخهٔ

قدیمتر ازین دو نسخه هیچ جا یافت نمی شود - سوم از نقطهٔ نظر ادبی این کتاب ممتاز و بلند پایه است که بعبارت بسیار ساده نوشته شده - طرز نگارش آن خیلی شیرین و دلچسپ است

تاریخ تالیف کتاب در "تحفهٔ سامی" مسطور نیست اما تاریخ تالیف ظاهراً در سنه ۹۵۷ هجری است بجهت اینکه مولف ذکر سنه ۹۵۷ هجری میکند بنحوی که معلوم میشود که سال ۹۵۷ سال حاضر بود - پرفسر براون و دکتر ریو بعد از تفحص بسیار احتمال قوی دارند که این کتاب در سنه ۹۵۷ هجری تالیف شد

مولف این کتاب سام میرزا صفوی یکی از پسران شاه اسمعیل (1) بود - صاحب حبیب‌السیر گوید که وی بروز سه شنبه مطابق بیست و یکم شعبان در سنه ۹۲۳ هجری متولد گردید - در سنه ۹۶۹ هجری در عهد شاه طهماسپ صفوی علم بغاوت برافراخت و بحکم این پادشاه سام میرزا را گرفتند و بحصار فرستاده حبس کردند - آخرالامر در سنه ۹۸۴ هجری بحکم شاه اسمعیل ثانی با دیگر شاهزادگان خاندان صفویه کشته شد - شاهزادهٔ مذکور در فن شعر و خوشنویسی یگانه و در صفت کرم و شجاعت فرید زمانه بود - تخلص سامی داشت و در ایران بسیار سفر کرده بود و بیشتر افاضل و شعراء آن عصر را دیده

چون این کتاب مشتمل است بر صحیفهٔ چند تفصیل آن باز می نمایم

صحیفهٔ اول—در ذکر شمهٔ از حال فرخنده آمال حضرت صاحب قران مغفور و اولاد و اخبار سلاطین معاصر ایشان

صحیفهٔ دوم—در ذکر سادات عظام و علماء افادت اعلام

صحیفهٔ سوم—در ذکر آسامی حضرات واجب‌التعظیم که اگرچه شاعر نبوده اند اما گاهی زبان بگفتن شعر کشوده اند

صحیفهٔ چهارم—در ذکر وزرای مکرم و سایر ارباب قلم

صحیفهٔ پنجم—در ذکر شاعران مقرر و فصحاء بلاغت گستر

صحیفهٔ ششم—در ذکر طبقهٔ ترکان و شعراء مقرر ایشان

(1) سام میرزا در "تحفهٔ سامی" این پادشاه را بلقب "صاحب قران مغفور" یاد می کند و درین کتاب هرجا که "صاحب قران" مذکور میگردد مراد شاه طهماسپ اول است

صحیفهٔ هفتم—در ذکر سایر عوام و اختتام کتاب

اول کسی که نظر مستشرقین را بجانب این کتاب نفیس عزیزالوجود جلب نمود پرفسر ادوارد براون انگلیسی بود که در تالیف خود ''تاریخ ادبیات ایران'' جلد چهارم ذکر ''تحفهٔ سامی'' کرده و اشد احتیاج بطبع این کتاب نموده و چون مستر ایرک هورن آنجهانی که صدر مدرسة‌العلوم پتنه بودند ازین حال آگاهی یافتند تصحیح متن ''تحفهٔ سامی'' را باین ضعیف تفویض فرمودند - با کمال منت این تکلیف را پذیرفتم و فی‌الفور شروع درکار نمودم لاکن بعد از چند ماه پیشه وکالت اختیار کردم و آن کار بانجام نرسید-آخرش چون اراکین سندیکیت دارالفنون پتنه این بندهٔ حقیر را برای نوشتن احوال شعراء هندوستان‌که در زبان فارسی اشعار گفته اند معمور کردند باز باین شهر آمدم و سعادت مرا بخدمت مستطاب معدن علوم و فنون صدرالافاضل والعالمین مرجع‌الطلبة و المتعلمین انریبل سرتامس استورت میکفرسن کی-تی-سی-آئی-ای که دران ایام رئیس دارالفنون بودند رهنمونی نمود و تشرف شناسائی آن نقاد علوم بحصول در آمد ذکر ''تحفهٔ سامی'' بسمع آنجناب رسانیدم و آنحضرت بغایت ذوق و شوق حکم برای طبع این کتاب صادر فرمودند- بعده این خاکسار به بسیار جد و جهد متن کتاب را به تقابل دو نسخهٔ مذکور بقدر وسع و امکان استکتاب و تصحیح نموده و بعد از مدتی طویل متن کتاب برای طبع مرتب ساخته - اما بابت تقدیم طبع صحیفهٔ پنجم برهمه صحایف که بظاهر خلاف اصول و خارج از قاعده معلوم میشود عرض می نمایم که در صحیفهٔ پنجم ذکر شعراء مقرر که صیت ایشان در فاق دنیا رسیده مسطورست و بنابرین این صحیفه را بر سایر صحایف وقیت دادم و پیشتر از همه بطبع رسانیدم و انشاء الله باقی صحایف ا در جلد دوم بحلیهٔ طبع خواهم آراست - امید دارم که این خدمت جزئی این گمنام بادبیات زبان پارسی در نظر دوستان مقبول افتد

السلام

اقبال حسین

تحریراً فی پتنه ۱۲ محرم‌الحرام ۱۳۵۳ هجری

مطابق ۲۷ اپریل ۱۹۳۴ میلادی

تحفهٔ سامی

(صحیفهٔ پنجم)

در ذکر شاعران که بتخلص مشهور اند و این مشتمل است بر دو مطلع

(مطلع اول)

در ذکر کبراء شعراء و عظماء بلاغت انتماء افضلهم و اقدمهم

جامی [1]

از غایت علو فطرت و نهایت شدت احتیاج بتقریر حال و تبیین مقال ندارد چه پرتو فضائل او از شرق تا باقصاء غرب رسیده و خوان نوال افضالش از کران تا کران کشیده

(شعر)

نه دیوان شعر است این بلکه جامی
کشیدست خوانی برسم کریمان
ز الوان نعمت درو هر چه خواهی
بیابی مگر مدح و ذم لئیمان

مخالف و موالف را در باب جهات محسناتش سخنی نیست و در فرط استعدادش[2] قیلی نه صاحب تکمله گوید[3] که پدرش مولانا محمد از محلهٔ دردشت اصفهانست و بنابر حوادث زمان از آنجا بخراسان افتاده و در قصبهٔ خرجرد متاهل شده وی در بیست و سیوم شعبان سنهٔ سبع و عشر و ثمانمائة وقت عشاء در آن جا متولد گردید

(1) All the facts of Jami's life are to be found in the Biographical Sketch (pp. 1–20) prefixed by Captain N. Lees to his edition of the Nafahat ul Uns.

(2) MS. A. در افراط استعدادش

(3) MS. B. omits گوید

(شعر)

مولدم جام و رشحهٔ قلمم
رشحهٔ جام شیخ الاسلامیست
لاجرم در جریدهٔ اشعار
بدو معنی تخلصم جامیست

(1) در عنفوان جوانی روی توجه بجانب اکتساب فضائل نفسانی آورده در (2) اندک وقتی سرآمد فضلاء آن زمان گشت و در ایام سلطان ابوسعید صیت دانشش بهمه جا رسید سلطان بغایت در باب احترامش میکوشید چنانچه مشهور است که وی نوبتی متوجه مجلس او شده چون خبر انعقاد صحبت عشرت بدو رسید معاودت نمود چون پرتو این خبر به پیشگاه شعور آن پادشاه مغفور تافت ادوات و آلات ملاهی (3) را رفع نموده شخصی بطلب او روانه نمود او را در بدیهه غزلی که این دو بیت ازانست بملازمت سلطان فرستاده عذر خواست

(شعر)

نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان
غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ایشان
بجائی کاطلس شاهان نه شاید فرش ره حاشا
که راه قرب یابد دلق گرد آلود درویشان

در زمان سلطان حسین میرزا بیشتر از بیشتر قبول مرتبه یافت پادشاه و سائر شاهزادگان تا بامراء و سائر ارکان دولت چه رسد موردش بانواع (4) تعظیم و تبجیل تلقی می فرمودند میر علی شیر که مطاع پادشاه و سپاه بود غاشیهٔ مطاوعتش بر دوش و حلقهٔ ارادتش در گوش کشیده بود شمهٔ ازان رعایت و تربیت که او دران دولت یافت مناسب سیاق این کلام نیست عمرش بهشتاد و یک رسید در

---

(1) MS. A. توجه باکتساب فضائل نفسانی

(2) MS. B. omits در

(3) MS. B. آلات ملائی (It conveys no meaning.)

(4) For particulars of his life and work see M. Belin's Notice biographique et litteraire sur Mir Ali-Chir Nevaii, suivie d'extraits tires des aeuvres du meme auteur.

شهر محرم سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمائهٔ [1] متوفی شد و در همه عمر همواره اوقات خود را بتصنیف و ترتیب و تالیف میگذرانید و مصنفاتش [2] بدین موجبست

(۱) تفسیر تا آیهٔ و ایای فارهبون (۲) شواهدالنبوة [3] (۳) نفحات الانس [4] (۴) نقد النصوص (۵) رسالهٔ طریق صوفیان (۶) اشعة اللمعات (۷) شرح فصوص الحکم (۸) لوامع (۹) شرح بعضی ابیات تائیهٔ فارضیه (۱۰) شرح رباعیات (۱۱) لوائح (۱۲) شرح بیتی چند مثنوی مولوی (۱۳) شرح بیت خسرو دهلوی (۱۴) شرح حدیث ابی‌ذر عقیلی (۱۵) سخنان خواجهٔ پارسا [5] (۱۶) ترجمه اربعین حدیث (۱۷) مناقب حضرت مولوی (۱۸) مناقب خواجه عبدالله انصاری (۱۹) رسالهٔ تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم (۲۰) رسالهٔ فی‌الوجود (۲۱) رسالهٔ سوال و جواب رسولان هندوستان (۲۲) رسالهٔ لا اله الا الله (۲۳) رسالهٔ مناسک حج ' هفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب (۲۴) سلسلة الذهب (۲۵) سلامان و ابسال (۲۶) تحفة الاحرار (۲۷) سبحة الابرار (۲۸) یوسف و زلیخا (۲۹) لیلی و مجنون [6]

---

(1) " دود از خراسان بر آمد " is a chronogram which commemorates his date of death. (Solution : 912—14=898.)

(2) Prof. Browne does not think this list to be exhaustive and says that this number is more than doubled by the Mir'at ul Khayal, which states that Jami left behind him some ninety works. (Browne's Literary History, vol. iii, pp. 507 and 514.)

(3) Few writers have noticed this work. Taqi Auhadi enumerates it among Jami's work in Urafat ul'Ashiqin, (O. P. L. MS. No. 685, vol i, fol. 185a.)

(4) A very interesting history of famous saints. It includes a section devoted to women, and is a recension of an earlier work, the Tabaqat us Sufiyah by Abd Ullah bin Muhammad Ansari which Jami originally intended to re-edit (Nafahat 'ul Uns, p. 2), but actually he limits himself to only the most prominent personalities among the Sufis.

(5) MS. A. سخنان خواجهٔ فارسی

(6) Translated into French by Chezy and into German by Hartman.

(۳۰) خرد نامهٔ اسکندری[1] (۳۱) دیوان اول (۳۲) دیوان ثانی (۳۳) دیوان ثالث (۳۴) بهارستان (۳۵) رسالهٔ کبیر در معما (۳۶) رسالهٔ متوسط (۳۷) رسالهٔ صغیر (۳۸) رسالهٔ منظومهٔ اصغر در معما (۳۹) رسالهٔ عروض (۴۰) رسالهٔ قافیه (۴۱) رسالهٔ موسیقی (۴۲) منشأت (۴۳) الفوائد الضیائیه فی شرح الکافیه (۴۴) شرح بعضی از مفتاح الغیب (۴۵) منظوم ومنثور

اگرچه اشتهار اشعار آبدار او زیاده ازانست که احتیاج بایراد داشته باشد بهر حال این دوسه غزل و چند بیت از مثنویات او آورده شد

(غزل)

ای شه تنگ قبایان مه زرین کمران
سرور کج کلهان خسرو شیرین پسران
مرهم سینهٔ بی کینهٔ آشفته دلان
مردم دیدهٔ غمدیدهٔ صاحب نظران
تاکی افتم بدرت[2] آه زنان اشک فشان
[تا کی آیم برهت نعره زنان جامه دران][3]
گذری کن بسوی عاشق مهجور که هست
محنت عاشقی و دولت خوبی گذران
با خیال تو سحر معذرتی می گفتم
کای شده مونس تنهائی خونین جگران
خویش را شهره بعشق دگران میسازم
تا ندانند[4] حدیث من و تو بیخبران
گفت جامی چو دلت شیفتهٔ ما ست چه باک
که[5] بتلبیس شوی شهره بعشق دگران

(1) This work has never been published or translated, so for I am aware.

(2) MS. A. برهت

(3) MS. A. omits this hemistich.

(4) MS. B. نگویند

(5) MS. B. گر

(غزل)

ای سرو راستین که کله کج نهادهٔ
وی تازه گل که پرده ز عارض کشادهٔ
از جنس آب و خاک نهٔ از چه گوهری
وز نوع جن و انس نهٔ از که زادهٔ
نازکتری ز برگ سمن (1) ورنه گفتمی
بر شکل سرو ریخته از سیم سادهٔ
وصف ترا چنانکه توئی چونکنم خیال
کز هرچه در خیال من آید زیادهٔ
رفت آن سوار و صبر و خرد در رکاب او
ای اشک خون گرفته تو چون ایستادهٔ
خود را میان راه فگندم بخشم گفت
[یکسو نشین چه در ره مردم فتادهٔ
برخاستم که دست زنم در عنانش گفت
زینسان چرا عنان دل از دست دادهٔ
(2) سر بر نشان پاش نهادم بعشوه گفت]
جامی برو چه در پی من سر نهادهٔ

(غزل)

خوی که ترا ز تاب می ریخته از جبین فرو
موج بلاست آمده بر سر عقل و دین فرو
عارض تست در عرق یا ز لطافت هوا
قطرهٔ شبنم آمده بر رخ یاسمین فرو
سبزهٔ خط عنبرین گرد لبت بر آمده
یا صف مور را شده پای در انگبین فرو
جلوه که بجمال خود منظر دیده ساز اگر
در دل تنگ نایدت خاطر نازنین فرو

---

(1) MS. B. برگ چمن

(2) MS. B. adds these verses.

داشت دران چه ذقن دل ز جهان فراغتی
کاش نمی گذاشتی طرهٔ عنبرین فرو
گرد دو زلف کردهٔ پاک بطرف آستین
دست فشان که ریزدت مشک ز آستین فرو
جامی خسته دل ز غم خاک چسان کند بسر
کز مژه اش گرفته خون روی همه زمین فرو

این بیت از قصیدهٔ که جواب جلاء الروح گفته متوکلانه واقع شده (1)

(بیت)

مخور غم بهر روزی از کلاغی کم نهٔ کورا
توکل چون درست آمد بر آمد از زمین نانش

و این سه قطعه نیز مرقوم شد (2)

(قطعه)

خوشست قدر شناسی که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

(قطعه)

شنیدهٔ که معزی چه گفت با سنجر
چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت
مدیح من پی نشر مناقبی که تراست
بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت
عطیهٔ تو که وافی بجوع (3) آز نبود
ز حبس معده چو آزاد شد بمزبله رفت

(قطعه)

درون پر طمع جامی مزن طعن
که در طبع فلان ممسک کرم نیست

---

(1) MS. A. این بیت جلاء الروح گفته متوکلانه واقع شده

(2) MS. B. و این دوسه قطعه نیز مرقوم شد

(3) MS. B. بجوع و آز

چو آید درمیان میزان انصاف
طمع در خست از امساک کم نیست

این رباعی نیز ازوست

(رباعی)

بی تاب شد از تپ ورق نسرینت
بی آب ز تبخاله لب شیرینت
(1)
[تو خفته بسان چشم و من چون ابرو]
با قد خمیده بر سر بالینت

این معما باسم میر محمد امین ازوست

(معما)

می برم هنگام میدانش ز پی
گوی سر تا سازم از چوگان وی

این چند بیت از سلسلهٔ اوست

(ابیات)

مادح اهل بیت در معنی
مدحت خویشتن کند یعنی
(2)
مومنم موقنم خدای شناس
از خدایم بود امید و هراس
از کجیهای اعتقادم پاک
نیست از طبع کج نهادم باک
دوستدار رسول و آل ویم
دشمن خصم بدسگال ویم
جوهر من ز کان ایشانست
رخت من از دکان ایشانست
همچو سلمان شدم ز اهل البیت
گشت روشن چراغ من زان زیت

(1) MS. A. omits this hemistich.
(2) MS. A. مرمنم

مست عشقند عاشقان دائم
لايخافون لومة اللائم
انا مولاهم و مولى القوم
كنت منهم و لا اخاف اللوم
چون بود عشق صادقان[1] درسم
کی ز کید منافقان ترسم
این نه رفض است محض ایمانست
رسم معروف اهل عرفانست
رفض اگر هست حب آل علی[2]
رفض فرض است بر خفی و جلی

و در جای دیگر گفته

(شعر)

حبذا آن دو ناظر و منظور
هر دو ز آلائش رعونت دور
دیدۀ این چو دامن او[3] پاک
سینۀ این چو سینۀ آن چاک

و این چند بیت از جای دیگر است

(ابیات)

نیک بختا کسی که رفت بخواب
چشم حس بست از جهان خراب
جذب معشوق گشت حائل او
برد تا پیش گاه محمل او
شب روان رنج بین و محنت کش
این[4] بصدر وصال خرم و خوش

---

(1) MS. B. عشق عاشقان
(2) MS. B. بر ذكي وغبي
(3) MS. B. آن
(4) MS. B. او

این حکایت در باب مکافات از سلامان ابسال اوست

(مثنوی)

کوهکن کانبازی پرویز کرد
روی در شیرین شور انگیز کرد
دید شیرین سوی خود میل دلش
شد بحکم آنکه دانی مائلش
غیرت عشق آتش سوزان فروخت
خرمن تمکین خسرو را بسوخت
کرد حالی حیلهٔ تا زال دهر
ریخت اندر ساغر فرهاد زهر
رفت بیچاره بجان پر هوس
ماند با شیرین همین پرویز بس
چرخ کین کش هم همین آئین نهاد
درکف شیرویه تیغ کین نهاد
تا بیک زخمش ز شیرین ساخت دور
وز سریر عشرتش (2) انداخت دور

این چند بیت در نعت از تحفة الاحرار است

(ابیات)

گر بقلم غالیه سا نیستی
ور بخط انگشت نما نیستی
باغ ا تو گو پای کلاغی مدار
شمع تو گو دود چراغی مدار
چون ز تو خوانند و نویسندیم
گر تو نخوانی ننویسی چه غم

این دو بیت از سبحة الابرار اوست

(ابیات)

ابر باید که بصحرا بارد
زان چه حاصل که بدریا بارد

---

(1) MS. A. این چند بیت در مکافات از سلامان ابسال اوست

(2) MS. A. سریر عزتش

میدهد سبزه و گل صحرا را
میکند آبله رو دریا را

و این چند بیت از یوسف زلیخای (1) اوست در وصف بآب نیل در آمدن (2) یوسف علیه‌السلام

(مثنوی)

کلاه زر فشان از فرق بنهاد
ز زرین بیضهٔ خور زاغ شب زاد
کشید آنگه چنان پیراهن از فرق
که جیبش غرب مه شد دامنش شرق
ازار نیلگون بسته بتعجیل
چو سیمین سروی آمد بر لب نیل
بدریا پا نهاد از سوی ساحل
چو مه در برج آبی کرد منزل
تنش در آب چون عریان در آمد
بتن آب روان را جان در آمد

این اشعار از لیلی و مجنون اوست

(ابیات)

ای ساقی جان فداک روحی
پر کن قدح از می صبوحی
زان می که بر اهل دل مباحست
روشن کن غرهٔ صباحست
تا حاضر صبحدم نشینم
وز پرتو او بهم نشینم
آنها که بهم رفیق بودیم
با یکدیگر شفیق بودیم

---

(1) The most celebrated, popular and accessible work of Jami, and on it his reputation largely rests. The entire text, with German metrical translation and notes by Vincenz Edlem von Rosenzweig was published in a fine folio volume at Vienna in 1824.

(2) MS. B. نیل در آمدن

در غیبت و در حضور هم پشت
بی هم بنمک نبرده انگشت
ما را بگذاشتند و رفتند
زین باک نداشتند و رفتند
داریم جدا ز باغ ایشان
چون لاله بسینه داغ ایشان

و این در تعریف شتر در خرد نامهٔ سکندری گفته

(شعر)

[کمان گردنی از پی استخوان
کلاغش پی طعمه زاغ کمان] (1)

هلالی (2)

[هر چند اجداد ایشان از ترکمان چغتایست اما در ولایت استراباد نشو و نما یافته و در غرهٔ ایام جوانی بعد از خروج تحت‌الشعاع طفولیت و نادانی بصوب خراسان از افق شهر هری طلوع فرمودند و چون نور قابلیت و حیثیت در جبین او واضح بود مستهلین آنجا او را بسان ماه عید می نمودند القصه] (3) بعد از قطع منازل فضائل و طی درجات خصائل هلال آمالش بسرحد بدریت رسید (4) فی‌الواقع هلالی بود از کسافت کسوف و خسوف و احتراق مصون و بدر منیری از وسمت نقصان محروس هلالی بری از کساف کسوفت طبعش در اسالیب شعر و اقسام کلام بغایت مرغوب و در قصیده و مثنوی داد سخن داده وی بسیار بصحبت میر میرسید یکبار گفت که نوبت اول که بملازمت میر علی شیر رسیدم این مطلع گفتم

(1) MS. B. omits this verse.

(2) Badr ud Din, poetically called Hilali, in his early days was in the habit of producing unintelligent verses (Riyad ush Shu'ara O. P. L. No. 693, fol. 465a).

(3) MS. B. entirely omits this paragraph.

(4) Hilali was a handsome man. (Atashkadah, p. 23.)

(شعر)

چنان از پا فگندامروزم آن رفتار و قامت هم
که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

و بر ایشان خواندم بسیار خوش آمد پرسید (1) تخلص تو چیست گفتم هلالی فرمود که بدری ! بدری ! و مرا بر مطالعه تحریص نموده بتحصیل اشتغال نمودم فی‌الواقع در فضائل کم از فضلاء عصر نبود کمال شعر را بران کمالات افزوده بود و در مثنویات سه کتاب در رشتهٔ نظم کشیده ازانجمله یکی شاه و درویش (2) است که از اکثر مثنویات استادان در روانی الفاظ و چاشنی معانی درپیش است سوادش رشک گلستانست بلکه غیرت افزای بوستان این چند بیت در صفت بزم ازان کتابست

(مثنوی)

شاه را میل سوی باده کشید
باده با دلبران ساده کشید
مجلس آراستند و می خوردند
می بآواز چنگ و نی خوردند

---

(1) MS. A. گفت

(2) Hatifi was greatly jealous of Hilali's eminence as a poet and was once heard to remark that though Hilali was not a bad '*ghazal*' writer, he could show no skill in his '*mathnawi.*' This very much annoyed Hilali and he began to write his famous mathnawi entitled Shah u Darwish. A reference to this has been made in the following verses of the poem.

مدعی چون مذاق شعر نداشت * مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت * مثنوی را چو در تواند سفت

(Khizanah i Amirah, p. 456.)

Babar criticizes Hilali severely for the subject matter and treatment of his poem "شاه و درویش" but Ethe, defends him warmly and has translated "شاه و درویش" into German verse. (Morgenlandische Studien, Leipzig, 1870, pp. 197—282.)

روی ساقی ز باده گل گل شد
غلغل شیشه صوت بلبل شد

شد لب گلرخان شراب آلود
همچو برگ گل گلاب آلود

عکس رخ در شراب افگندند
در شفق آفتاب افگندند

لب شیرین بباده دیرین
چون رساندند گشت لب شیرین

خندهٔ شاهدان شور انگیز
گشت در جام باده شکرریز

پر می لعل شد پیالهٔ زر
گل رعنا نمود پیش نظر

شیشهٔ صاف از می دلکش
چون دل صاف عاشقان بیغش

دختر رز که شیشه منزل کرد
گرم خون بود جای در دل کرد

این چند بیت در تعریف دریا هم ازان کتابست

(ابیات)

لب دریاست چون لب دلبر
از برون سبزه در درون گوهر

آن نه دریا که بود صد قلزم
همچو طوفان نوح در وی گم

موج آن سر بر آسمان می سود
یعنی از ماه تا بماهی بود

از خوشی کف زنان که دارد در
کف او خالی و کنارش پر

و این بیت در تعریف تیر انداختن شاه هم خوب واقع شده

(بیت)

استخوان را اگر نشان کردی
تیر را مغز استخوان کردی

و این چند بیت در صفات العاشقین در پیر شدن زلیخا که بطریق حکایت گفته ازان کتابست

(ابیات)

غم پیری سمن بر سنبلش ریخت
ز آسیب خزان برگ گلش ریخت
بیاض موی او شد معجر او
ببین کاخر چه آمد بر سر او
سیه بادام او از جور ایام
شد از عین سفیدی مغز بادام

سیوم لیلی و مجنون [1] و این دو بیت ازان کتابست در صفت حسن لیلی

(ابیات)

چشمش زاغی نشسته در باغ
ابروی سیاه او پر زاغ
نازک بدنی چو مغز بادام
پاکیزه تنی چو نقرهٔ خام

و این چند غزل و بیت هم از اشعار [2] آبدار آن مقبول ابرار است

(غزل)

غم بتان مخور ای دل که زار خواهی شد
اگر عزیز جهانی که خوار خواهی شد

---

(1) Ali Quli Khan Walih in his Riyad ush Shu'ara, fol. 465a, emphatically denies the composition of the Layla Majnun by Hilali, but his statement has no value in view of the testimony of Sam Mirza, who was a contemporary and patron of the poet.

(2) He composed a large number of odes which were afterwards collected into a diwan. (Atashkadah, p. 23)

[اگر چو من هوس زلف یار خواهی کرد
[1] ز عاشقان سیه روزگار خواهی شد]
تو از طریقهٔ یاری همیشه غافل[2] و من
نشسته ام بامیدی که یار خواهی شد
چو در وفای تو ام بر دلم جفا مپسند
که پیش اهل وفا شرمسار خواهی شد
[ز فکر کار جهان بار غم بسینه منه
و گر نه بر سر این کار و بار خواهی شد
کنون بحسن تو کس نیست از هزار یکی
[3] تو خود هنوز یکی در هزار خواهی شد]
هلالی از پی آن شهسوار تند مرو
که تا رسیده بگردش غبار خواهی شد

(غزل)

زهی سعادت اگر خاک آن حرم باشیم
بهر کجا که نهی پا ی درا قدم باشیم
مکوش این همه در احترام و عزت ما
که ما بخواری عشق تو محترم باشیم
مرو که آخر ایام عمر نزدیکست
بیا که یک دو سه روزی دگر بهم باشیم
غریب ملک وجودیم اندکی ماندست
که باز ساکن سر منزل عدم باشیم
رقیب را بجناب تو قدر بیش از ماست
سگ تو ایم چرا از رقیب کم باشیم
حریف بزمگه عیش را بقائی نیست
رفیق ما غم یارست یار غم باشیم

(1) MS. B adds this verse.
(2) MS. B. فارغ
(3) MS. B. adds these verses.

نه حد ماست هلالي امید لطف از یار
غنیمتست اگر لایق ستم باشیم

(غزل)

اگر بلطف بخوانی وگر بقهر برانی
تو پادشاهی و ما بندهٔ تو ایم تو دانی
ترا اگرچه نیاز کسی قبول نیفتد
من از جهان بتو نازم که نازنین جهانی
بهر کسی که نشستی مرا بخاک نشاندی
دگر بکس منشین تا بر آتشم نشانی
بهر کجا که رسیدم ز خوبی تو شنیدم
چو روی خوب تو دیدم هنوز بهتر از آنی
بغیر جان دگری نیست با تو در دل تنگم
امید هست که آنهم نماند و تو بمانی
[طریق مهر تو ورزم بهر صفت که توانم
تو نیز مرحمتی کن بهر قدر که توانی](1)

(مطلع)

ای که میپرسی ز من کان ماه را منزل کجاست
منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست

(مطلع)

نمی توان بتو شرح بلای هجران کرد
فتاده ام به بلائی که شرح نتوان کرد

(شعر)

ای آنکه در نصیحت ما لب کشودهٔ
معلوم میشود که تو عاشق نبودهٔ
ای دل وفا مجوی که خوبان شهر را
ما آزموده ایم تو هم آزمودهٔ

---

(1) MS. B. adds this verse.

(شعر)

چند رسوا شوم از عشق من شیدائی
عشق خوبست و لیکن نه باین رسوائی
سرو و گل نازک و رعناست ولی نتوان یافت
گل بدین نازکی و سرو بدین رعنائی

[تخلص هلالی درین چند بیت طوری واقع شده] (1)

(ابیات)

روزی که فلک نام مرا کرد هلالی (2)
میخواست که من مائل ابروی تو باشم
ای بابروی تو مائل همه کس چون مه عید
از هلالی چه عجب میل خم ابرویت
هرگز بجانب مه نو راست ننگرم
کز شوق ابرویت چو هلالی خمیده ام

(قطعه)

محمد عربی آبروی هر دو سرای
کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح
بدین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینهٔ علمم علی درست مرا
عجب خجسته حدیثست "من سگ در او" (3)

(قطعه)

بمهر کوش هلالی (4) که عاقبت چو هلال
بلند مرتبه گردی فلک مقام شوی

(1) MS. A. omits it entirely.

(2) MS. B. خواند

(3) These verses indicate Hilali's Shi'ah propensities, and it is curious to find that he is not mentioned amongst the Shi'ah poets in the Majalis ul Mu'minin. I doubt very much if any Sunni will glory in the title of "the dog of the threshold of 'Ali."

(4) MS. B. بصبر کوش

نهفته از نظر خلق باش ماه بماه
گرت هواست که منظور خاص و عام شوی
خمیده قامت و زار و نزار شو یعنی
چو ماه نو کم خود گیر تا تمام شوی

(قطعه)

چو من ز داغ بتان هر که سوخت یک چندی
هوس کند که دگر بار بیشتر سوزد
بپای شمع فتد چون که سوخت پروانه
که شعله اش چو بپایان رسد دگر سوزد

این چند رباعی هم از آثار طبع اوست

(رباعی)

یاران کهن که بنده بودم همه را
در بند جفای خود شنودم همه را
زنهار ز کس وفا مجوئید که من
دیدم همه را و آزمودم همه را

(رباعی)

آنی که تمام از نمک ریخته اند
ذرات وجودت ز نمک بیخته اند
با شیرهٔ جانها نمک آمیخته اند
تا همچو تو صورتی بر انگیخته اند

(رباعی)

بگداختم از دست جفا کردن (1) تو
اینست طریق بنده پروردن تو
گر من بگناه عاشقی کشته شوم
خون من بیگناه در گردن تو

این دو بیت از قصائد او آورده شد

(1) MS. B. ستم کردن

(ابیات)

ای خوش آن دایرهٔ دامن صحرا که درو
بر زنان همچو جلاجل بفغان آید جل
باغ شد مکتب و هر غنچهٔ خندان طفلی
که برآورده ورقهای گلستان ز بغل

در اواخر عمر او را عجب حالتی دست داد که میان شیعه مشهور بسنی بود و عبید خان اوزبک او را کشت[(1)] که تو شیعهٔ و کان ذلک فی شهور سنة ست و ثلاثین و تسعمائة[(2)] گویند که در محلی که او را بکشتن میبردند سر او را شکسته بودند چنانکه خون برویش دوید دران محل این مقطع را میخواند

(مقطع)

این قطرهٔ خون چیست بروی تو هلالی
گویا که دل از غصه بروی تو دویده

اگر بعضی ستم ظریفانرا بخاطر رسد که این تعریفات در حق او زیاده واقع شده چو او رذل و کم همت بود اما راقم حروف نظر بر قول خواجه حافظ شیرازی کرده و این بیت را دستورالعمل ساخته

(1) Even an eloquent qasida composed by Hilali in praise of the fanatical Uzbek could not save Hilali's life. The following verses are taken from this panegyric.

خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد * که جان آمد درو یعنی عبیدالله خان آمد
سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند * که از مشرق بمغرب رفت و یک شب درمیان آمد

(Khizana i 'Amirah pp. 456-57)

Ubayd Ullah Khan Uzbek is said to have subsequently regretted for this act.

(2) MS. B. سنة تسعة و ثلثین و تسعمائة (A.H. 939.)

Dr. Rieu, on the authority of Tuhfa i Sami *(British Museum Add. 7670.)* fol. 85 ; gives A. H. 939. The more probable date of the poet's death is A. H. 936, and is to be found in Taqi Auhadi, fol. 800b; Riyad ush Shu'ara, fol. 465a; Khizana i 'Amira, fol. 396a; Makhzan ul Gara'ib,' fol. 1006 ; Nata'ijul Afkar, p. 466 ; Nashtar i 'Ishq, fol. 2028, Raqim (see Rosen Institut, p. 126.) It is further supported by a statement that "سیف الله کشت" formed the 'Tarikh' of the poet's death. (Riyad ush'ara, fol. 465b.) The chronogrammatic value of this 'Tarikh' is 936.

(بیت)

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند

هاتفی (1)

(2) زبدهٔ شعراء و افصح فصحاء بوده در شعر خصوصاً مثنوی گوی مسابقت از امثال و اقران می ربوده و مولد او جام است و خواهر زادهٔ جامیست و در جواب خمسه چهار کتاب در رشتهٔ نظم کشیده گویند که چون او را دغدغهٔ تتبع خمسه شد با مولانا جامی مطارحه کرد او گفت اگر تو جواب سه بیت حکیم فردوسی طوسی رحمة الله علیه را بگوئی

(قطعه)

درختی که تلخست ویرا سرشت
گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد

سائر ابیات را جواب میتوانی گفت مولانا عبدالله این چهار بیت گفته نزد مولانا جامی برد

(قطعه)

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت
نهی زیر طاؤس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش
ز انجیر جنت دهی ارزنش

---

(1) Hatifi belonged essentially, like so many other poets of the early Safawi period, to the circle of Herat formed under the liberal patronage of the later Timurids.

(2) Hatifi was one of those poets who strove in vain to compose a "quintet" (خمسه) rivalling that of Nizami of Ganjah

دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل
بدان بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ
برد رنج بیهوده طاؤس باغ

هر چند این ابیات در برابر حکیم فردوسی وسعی ندارد اما مولانا جامی تحسین (1) کرده رخصت جواب خمسه گفتن داد و دیگر بار مولانا عبدالله استدعای این نمود که افتتاح کتاب لیلی و مجنون را شما بکنید مولانا جامی این بیت گفت

(بیت)

این نامه که خامه کرد بنیاد * توقیع قبول روزیش باد

این دعاء در حق او مستجاب شده باتمام آن توفیق یافته و الحق (2) که بسیار خوب و مرغوب گفته این دو بیت در لیلی و مجنون ازان کتابست

(مثنوی)

پیراهن آل آن پری وش
افروخته چون تنور آتش
شد زانو و پای آن یگانه
موئی گرهیش در میانه

دیگر کتاب خسرو و شیرین در مذمت زال فرهادکش ازان کتابست که گفته

(شعر)

بود بر چشم سبزش شیشهٔ زهر
ز چشم سبز او صد فتنه در دهر
ز دندان خالیش بودی دهانی
(3) چو گور کهنهٔ بی استخوانی

(1) Jami approving Hatifi's "parallel" to Firdausi's celebrated satire on Sultan Mahmud, jocularly observed that the neophyte had "laid a great many eggs on the way." (Majma'ul Fusaha, vol. ii, p. 54.)

(2) Published at Calcutta by Sir W. Jones.

(3) MS. A. چو گور کهنه در وی استخوانی

زحل کامد جهان را نحس اکبر
بود خالی ز روی آن بداختر
دو شاخ آمد دو پایش دزد و غم را
دری بگشاده دهلیز عدم را

این بیت در صفت شکار کردن خسرو ازان کتاب است

(بیت)

ز طبل بازئی (1) شیرین شمائل
شده رقاص مرغ نیم بسمل

دیگر هفت منظر که بطرز هفت پیکر گفته اگرچه درخور (2) دیگر مثنویات او نیست اما حکایتهای خوب بسته این چند بیت در نصیحت فرزندان ازان کتابست

(ابیات)

ای سپهر جمال را مه نو
نکتهٔ چند گویمت بشنو
تا نگردد نقاب رویت موی
نروی رو کشاده بر سر کوی
هر که چیزی برایگان دهدت
نستانی اگرچه جان دهدت
می کن از صحبت بدان پرهیز
همچو خاشاک خشک از آتش تیز
[تا رخت ساده و جمیل بود
(3) می مخور گرچه سلسبیل بود]
پسرانی که باده خوار شوند
از می سرخ رو سیاه شوند
[پسران را کند دو کار خراب
(4) هوس زینت و هوای شراب]

---

(1) MS. A. ز طبل بازآن
(2) MS. A در خورد
(3) MS. B. adds this verse.
(4) MS. B. adds this verse.

وای بر آن پسر هزاران وای
که بود می پرست و خود آرای
بهر زن جامه سرخ و زرد آمد
از چنان رنگ ننگ مرد آمد
سرخ و زردی که لایق مرد است
اشک گلگون و چهرهٔ زردست
عیب باشد ز مرد ریشینه
ناز کردن به حسن پیشینه

دیگر تیمور نامه[1] که در مقابل اسکندرنامه گفته و آن کتاب را بمدت چهل سال تمام کرده چرا که چند نوبت بعد از اتمام بعضی ابیات را پسند نا کرده از آنجا بیرون کرده و ازان موازی بیست هزار بیت اصل کتابست و فی‌الواقع آن نظم بسیار خوبست و متین و شاعرانه واقع شده این چند بیت در صفت جنگ ازان کتاب است

(ابیات)

زده تیغ و نیزه یلان بی دریغ
شده نیزه گلگون و گلنار تیغ
کمان خم چو ابروی جانان شده
ز هر گوشه غارتگر جان شده
کله خودها گشته گلگون همه
چو دلهای عشاق پرخون همه
نه از قتل کس نیزها منفعل
چو بالا بلندان بیرحم دل
شده پرچم طاقها[2] فتنه بار
چو گیسوی کافر دلان تتار

---

(1) Lithographed at Lucknow. The book comprises about 4500 verses. Hatifi boasts that his poem was based on historical truth instead of on fables and legends. (Rieu's British Museum Persian Catalogue, p. 654.)

(2) MS. A. طارقها

به بیداد خو کرده گرز گران
چو دلهای سنگین سیمین بران
گذر کرده تیر از زرها چنان
که باد از سر زلف سیمین بران
فتاده دران پهن دشت درشت
سر ناتراشیده چون خارپشت

مولانا عبدالله[1] در خرجرد جام که یکی از قصبات خراسان است و مولد اوست چهار باغی ساخته در[2] انجا متوطن شده بود اکثر اوقات در آن را بسته بمردم کمتر اختلاط می نمود در شهور سنهٔ سبع و عشر و تسعمائة که صاحب قران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند و در حوالی. قصبهٔ مذکور جهت زیارت منظور آفریدگار شاه قاسم انوار قدس سره نزول فرموده بر سبیل گشت بدر باغ مذکور رسیده در بسته یافتند از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود یکچند بالا رفته بباغ در آمدند مولانا[3] مذکور خبردار شده باستقبال آنحضرت شتافته روی نیاز بر زمین نهاد آنحضرت احوال از مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال بمنزل او قدم رنجه فرمودند و از کمال مکارم اخلاق بر گلیم درویشانهٔ او از ماحضری که آورد تناول فرمودند بعد ازان طالب شعر شدند مولانا بیتی چند از شعر خود خوانده تحسین بسیار فرموده او را بنظم فتوحات شاهی نامور گردانیدند مولانا انگشت قبول بر دیده نهاد منظور عنایات بلانهایت شده. موازی هزار بیت ازان کتاب بنظم در آورد اما باتمام آن توفیق نیافت و الحق اگر آن مثنوی[4] تمام

---

(1) MS. A. obviously by mistake shows this name in red ink, which is used while beginning the account of a new poet. This is however, clearly a continuation of the account of ʻ Abd Ullah Hatifi as is proved by MS. B.

(2) MS. B. adds تا before در

(3) MS. B. مولانا عبدالله

(4) This poem is in the style and metre of the Shah Namah of Firdausi, and is named ʻ Shah Namah i Hazrat i Shah Isma'il.

[1] یافت ناسخ سائر مثنویات او میشد این چند بیت در وصف آنحضرت ازان مثنویست

(ابیات)

برو ختم شد منصب سروری
چو بر جدش آئین پیغمبری
مثل در زمانه بمردانگی
سرشته ز مردی و فرزانگی
چه مردی که هرکس که نامش شنود
دگر زن نیامد ازو در وجود
بهم دخل کونین اگر ضم بود
ز اندازهٔ بذل او کم بود
نمی آورد تاب بذلش درم
درم منتهی بی نهایت کرم
همه پادشاهان شده بست او
چو شاهان شطرنج در دست او
ز شاهان شطرنج او بی شکی
بود شاه بهرام چوبین یکی

وفات مولانا در قصبهٔ خرجرد اتفاق افتاد در چهار باغ مذکور مدفون شد تاریخ وفات او را جامی ثانی چه شد [2] یافتند

آصفي [3]

چون پدرش مدت مدید وزیر سلطان ابو سعید میرزا بود آصفی تخلص کرد و او بصفاء ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از

(1) MS. B. تمام میشد

(2) The chronogrammatic value of the words is equal to 927.

(3) Khwajah Asafi, son of Khwajah Ni'mat Ullah, was one of the most eminent poets of Herat in the reign of Sultan Husain; and attached himself especially to Mir 'Ali Shir, and to the Sultan's son, Mirza Badi 'uz Zaman, whom he accompanied to Balkh The real name of the poet is not clearly mentioned in any Tadkirah.

سائر شعراء روزگار و فضلاء عالی مقدار امتیاز تمام داشت و برعنائی و خودآرائی علم نزاکت می افراشت دیوان غزل تمام کرد و مثنوی بطرز مخزن الاسرار گفت اما شهرتی پیدا نکرد وفات او در سنهٔ عشرین و تسعمائهٔ [1] در هرات اتفاق افتاد این چند بیت از اشعاراوست

(شعر)

بسی خود را در آب دیدهٔ ماهی وطن دیدم
که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

*

من طور تجلی چکنم بر لب بام آئی
کوی تو مرا طور و جمال تو تجلیست

*

ناز در سر چین [2] در ابرو تند خوی من رسید
فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید

*

دل که طومار وفا بود من محزون را
پاره کردند ندانسته بتان مضمون را

*

گرد یاقوت لب لعلت خط سبزی دمید
هیچکس در دور یاقوت اینچنین خطی ندید

*

صورتگران هلاکم ازان سیم تن جدا
سازید صورتی که نباشد ز من جدا

---

(1) According to Habib us Siyar (vol. iii, juz. 3, p. 316); and Haft Iqlim (fol. 235b), Asafi died in A. H. 923. The following chronogram, by a contemporary poet, Amir Sultan Ibrahim Amini, gives the same date A. H. 923.

چون آصفی آن چشم خرد را مردم * در ابر اجل گشت نهان چون انجم
پرسید دل از من که چه آید تاریخ * گفتم ز برات آمدهٔ روز دوم

(2) MS. A. حسن در ابرو

چون وصل و هجر بود ز شیرین بلای جان
خسرو جدا هلاک شد و کوهکن جدا

---*---

رخ تو هر که در آئینه دید حیرانست
چو مه ز هاله نماید دلیل بارانست

---*---

پای مجنون نه همین سلسلهٔ سودا داشت
هر که دیوانه شد این سلسلهٔ بر پا داشت

---*---

بیاض دیده ز می سرخ گلعذاران را
بود شگوفهٔ بادام نوبهاران را

---*---

ز گرداب دو چشمم صد حباب شوق برخیزد
وزان هر یک برای دیدنت چشم دگر کرده

بنائی (1)

مولدش هرات است و پدرش چون معمار بود بنابر این تخلص اختیار کرد ذاتش چون در اصل قابل افتاده بود در اوائل جوانی توجه بجانب کسب کمالات آورده در اکثر فنون گوی (2) مسابقت از اقران ربود و بنیان فضائلش سمت کانهم بنیان مرصوص پیدا کرد از خبرمبرور امیر غیاث الدین منصور منقولست که میگفته ملّا بنائی ملای شاعران و شاعر ملایانست در تصوف و خوش نویسی و خوش خوانی مشهور بود و در علم موسیقی و ادوار (3) که از اقسام ریاضیست رسائل دارد و ظرافت

---

(1) Kamal ud Din Bana'i, whose original name was Shir ' Ali, was the son of Muhammad Khan Mi'mar.

(2) MS. B. گوی مناقب

(3) Bana'i makes a mention of his poetical talent and his achievement in the art of music in the following verses of his well-known Mathnawi; the Bag i Iram.

صد غزال از غزل شده رامم * بمعما بر آمده نامم
درمیان علوم تحقیقی * کرد کسب فنون موسیقی

و لطافت[1] طبعش بمرتبهٔ بود که نسبت بمیر علی شیر که نزاکت مزاجش ازان مشهور ترست که احتیاج بتعریف داشته باشد سخنان میگفت از جمله آنکه روزی بدکان پالان دوزی رفته بود که پالان میر علی شیری میخواهم و این سخن بامیرعلی شیر رسید باو سوءمزاجی پیدا کرد چنانکه در وطن اصلا نتوانست بودن روی بعراق آورد و در خدمت سلطان یعقوب[2] اندک اندک ترقی کرده کتاب بهرام و بهروز را بنام پادشاه مذکور گفت و چون یوسف بیگ برادر سلطان یعقوب نیز مقارن وفات یافته بود در آن باب این بیت گفته

(بیت)

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری
عزیزان یوسف ار گم شد چه شد یعقوب را باری

و بعد از اندک زمانی حب وطن او را بجانب هرات کشید دیگر امور ناملائم ازو در وجود آمد و درین نوبت امیر علی شیر بیشتر از بیشتر رنجید کار بجای رسید که پروانهٔ قتلش حاصل کرد از جمله رنجش آنکه چون میر بنابر عدم توجه بجانب تاهل بعنت اشتهار یافته بود مولانا قصیدهٔ جهت او گفته صله چنانچه مطبوع او بود نرسیده بنابر علیه آن قصیده را بنام سلطان احمد میرزا قوم سلطان حسین میرزا کرده باو گذرانیده این معنی مسموع میر شده نسبت بملا در مقام کلفت شده مولانا جهت تلافی این قطعه را نوشته بمیر فرستاده

(قطعه)

دختران که بکر فکر من اند
هر یکی را بشوهری دادم
آنکه کابین نداد وعنین بود
زو کشیدم بدیگری دادم

---

(1) MS. A. لطائف

(2) The poet speaks of this Sultan throughout the work in the past tense, and the word "انارالله برهانه" are always added after his name. Probably this work was dedicated by Bana'i to his spiritual guide, Muhammad Yahya bin 'Ubayd Ullah, who was then alive.

لاجرم از وطن جلاء نموده بطرف ماوراءالنهر رفت در خدمت سلطان علی میرزا ولد سلطان احمد میرزا پسر سلطان ابوسعید که در آن وقت والی ماوراءالنهر بود ندیمی یافته در آنجا قصیدهٔ مجمع الغرائب (1) که بزبان هرویست در سلک نظم کشیده و این دو بیت از آنجاست

(شعر)

زانکه لازال نافذ این بود
حکم عالی پادشاه زمان
خسرو ملک ماوراالنهری
شاه سلطان علی بهادر خان

تا آنکه محمد شیبانی بر آن ولایت دست یافته و مولانا بنائی در درگاه خانی منصب ملک الشعراء یافته همراه او متوجه خراسان شد و امور نامرضیه ازو در هرات ظاهر شد از جمله آنکه مال شاعری بمردم حواله کرد و بعد از آنکه صاحب قران مغفور بر خان اوزبیک استیلاء یافت او در قرشی (2) ماوراءالنهر می بود تا آنکه میر نجم ثانی (3) که دستور اعاظم صاحب قران مغفور بود به آن ولایت دست یافته بقتل عام فرمان داد بنای حیات مولانا بنائی را دران واقعه بانهدام رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنة ثمان عشر و تسعمایة از اشعار مولانا بنائی دیوان غزل مشهور ست و غزلی چند در تتبع خواجه حافظ بتخلص حالی گفته و قصائد خوب هم دارد این چند بیت از اشعار اوست

(شعر)

گلستانیست خرم دیده ام از عکس رخسارش
ز مژگان خارها بگرفته بر اطراف دیوارش

---

(1) MS. A. قصیدهٔ مجمع البحرین

(2) The massacre of Sunnis at Qarshi in A. H. 918.

(3) MS. B. میر جنم ثانی

بسرمه آنکه سیه کرد چشم یار مرا
چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا

*

کنم غوغا بهر بیگانه کاندر کوی او بینم
که تا آید برون بهر تماشا روی او بینم

*

نه از خون جگر مژگان من بر یکدگر بسته
که بی او مردم چشمم بروی غیر در بسته

*

تعالی الله چه گلزاریست رخسار عرقناکش
که آب از چشمهٔ خورشید داده ایزد پاکش

*

خواهم غبار گردم از کوی او بر آیم
تا هر که بیند او را در چشم او در آیم

این رباعی نیز از جملهٔ اشعار اوست

(رباعی)

یوسف صفتان و اهل پرهیز کجا
شیرین منشان شهوت انگیز کجا
با بوالهوسان نسبت عشاق مکن
یعقوب کجا خسرو پرویز کجا

این دو مطلع هم ازوست

(مطلع)

در دل آرم هر زمان کان مه دلارای منست
خاطری خوش میکنم او را چه پروای منست

(مطلع)

ز بدخواهی چنان بیگانه شد آن بیوفا از من
که شد بیگانه با هر کس که گردید آشنا با من

مولانا نظام

از دارالمؤمنین استراباد است و از جملهٔ ارباب صلاح وسداد سلیقه اش چون بمعما چسپان بود در اول تحصیل آن فن نموده در اواخر آنرا نیز

از خود اسقاط نموده از غایت صفاء نیت و خلوص طویت بمداحی اهل بیت[1] علیهم‌السلام روی آورد و از رشحات اقلام بلاغت انجامش ریاض سخنوری نضارت پذیرفت و از برکت سحاب افادت ایابش گلهای گوناگون در حدائق دانش شگفت گاهی بگفتن مثنوی نیز مبادرت می نمود و کتاب بلقیس و سلیمان از جملهٔ اشعار اوست وفات او[2] در سنهٔ احدی و عشرین و تسعمایة اتفاق افتاد این چند بیت از قصائد اوست

(شعر)

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد
که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بخاکیم لیک سیل سرشک
امید هست که ما را ز خاک بردارد
بهم بود غم و عشرت اسیر دنیا را
مگس دو دست بسرپای در شکر دارد

—*—

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی
نبی شناسم و آنگه علی و آل علی
خداست آنکه بود در ممالک تقدیس
وجود منفردش متصف به بی عللی
نبیست آنکه بود در مدارس تحقیق
بری کتاب جلالش[3] ز نکتهٔ جدلی
علیست آنکه گذارد ببرق لمعهٔ تیغ
حسود را که بود قلب بوتهٔ دغلی

—*—

کنندهٔ در خیبر علی ابو طالب
حریف غالب هر کس که نیست در همه باب

(1) Taqi Auhadi (‘Urafat ul ‘Ashiqin, fol. 756 b); and Amin Ahmad Razi (Haft Iqlim, fol. 305a) extol his panegyrics in praise of "اهل بیت"

(2) He died at Astarabad. (Atashkadah, p. 144.)

(3) MS. B. کتاب کمالش

تو آن شهی که اگر کرده اند فی‌الواقع
خلاف رای تو اصحاب وای بر اصحاب

——*——

ز عمر تا نفسی هست کار خویش بساز
نفس چو رفت چه سازی اگر نیاید باز

——*——

بر کفم مانده نشانها بس که در ایام غم
جذبهٔ عشقت کشیده رشتهٔ صبرم ز کف

——*——

به باغ دل درین بستان سرای عالم فانی
نهال آرزو مفشان که بار آرد پشیمانی

——*——

شب قضا از ماه نو کشتی در آب انداخته
ز آفتابش لنگری زرین طناب انداخته

درین قصیده در صفت حضرت امیر این بیت بسیار خوب واقع شده است

(بیت)

از دم تیغ جهان‌سوزش هوا بگریخته
خویش را در خیمهٔ تنگ حباب انداخته

امیدی (1)

بجودت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم سرآمد شعراء زمان بود و بی تکلف از متاخرین کسی قصیده را بهتر ازو نگفت مولد او از قصبهٔ طهرانست از عمال ری پدرانش رئیس و کدخدای آنجا بوده اند نام او در اصل ارجاسپ بود در اوائل عمر جهت تحصیل علم بشیراز رفته در زمرهٔ شاگردان مولانا جلال‌الدین محمد دوانی در آمده و اکثر کتب متداوله خوانده فاما در طب بیشتر کوشیده (2) [و طبیب شده] مولانا اسم

(1) Little is known of Umidi. His proper name was Arjasp. Prof. Browne was tempted to conjecture from this name that he might have been a Zoroastrian, but he found no evidence to support this supposition.

(2) MS. B. adds it.

او را تغییر داده مسعود نام نهاد و باکثر اهل دولت حضرت صاحب قران مغفور اختلاط داشت چنانکه از شعر او معلوم می توان کرد و در اواخر در طهران متوطن شده باغی طرح انداخت او را موسوم بباغ امید گردانید اما هنوز نهال امیدش بارور نگشته بود از صدمهٔ صرصر حوادث سمت قاعاً صفصفاً پیدا کرد و در شهور سنهٔ ثلاثین و تسعمایهٔ جمعی برسر او ریخته بقتلش[1] رسانیدند بعضی مردم نسبت این امر شنیع بنوربخشیان کردند و الله اعلم افضل نامی طهرانی این قطعه در تاریخ او گفته

(قطعه)

نادرالعصر امیدی مظلوم
که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمده فرمود
کای ز حال درون من آگاه
بهر تاریخ قتل من بنویس
آه از خون ناحق من آه

این چند بیت از قصیدهٔ[2] او نوشته شد

(قصیده)

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل
کار تو از من آسان کام من از تو مشکل

---

(1) He was killed in Tihran in a quarrel about a piece of land, at the instigation of Qiwam ud Din Nur-bakhshi (Khizana i 'Amirah, p. 24). The date of his death as given by Sam Mirza (A.H. 930) differs from the date (A.H. 929) of the Ahsan ut Tawarikh. The chronogram, as given here, gives A.H. 925.

(2) His skill was in the *qasida* rather than the *ghazal*. The author of the Haft Iqlim, writing more than seventy years after the death of Umidi, says that in his day the well-known verses of the poet consisted of 17 qasidas, 3 ghazals, a few fragments and quatrains, and the Saqi Namah.

خنجر کشی و ساغر اهل وفا سراسر
خون خورده در برابر جان داده در مقابل
تو پا نهی بمیدان من دست شویم از جان
تو خوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل
دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی
برخیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل

(قصیده)

علی‌الصباح که ساقی دهد شراب طهور
بنوش و باک مدار ان ربنا لغفور
مرید پیر خرابات گشتم و شستم
بآب میکده دست و دل از متاع غرور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل
خراب گشت و خرابات همچنان معمور
رواق مدرسه گر سرنگون شود سهلست
قصور میکدهٔ عشق را مباد قصور
می مغانه که مرد افگنست و توبه شکن
چنان بدور تو از شیخ و شاب برده شعور
که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند
بجای حی علی گر دمند نفخهٔ صور
فریق نعمت گیتی ز ذوق بیخبرانند
مثابهٔ مگس مرده در قی زنبور

(قصیده)

سپیده دم که از این عنکبوت زرین تار
گسست رابطهٔ تار و پود لیل و نهار
اگر گره بود این گره کشیده عنان
و گر مجره قوی حلقه ایست حلق فشار
کمند تست که پیچیده در گلوی سپهر
سمند تست که بر چیده است ناف و زهار

ترا سواره ببین گو اگر ندیده کسی
که آفتاب بود ثابت آسمان سیار
تبارک الله ازین آسمان برق عنان
تبارک الله ازین برق آسمان رفتار
علی الدوام بود چون سپهر در حرکت
ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار
چنان بعدل تو عالم باعتدال آمد
که اختلاف برون شد ز طبع نار بخار

این چند بیت بطریق غزل ازوست

(شعر)

ای چنگ چو بقلب سپاه که میزنی
دامان ناز برزده راه که میزنی

---*---

(1)
تا بخاطر باشد ای بی رحم پیمان منت
بسته بر انگشت باید رشتهٔ جان منت

---*---

[کس را نه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود
آن هم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود] (2)

---*---

خوش آنکه چاک گریبان بناز باز کنی
نظر دران تن نازک کنی و ناز کنی

---*---

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای او
یا مرا صبری دهد چندانکه استغنای او

---*---

ای چغد بویرانهٔ من خانه نسازی
ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی

این دو رباعی هم ازوست

(1) MS. B. بی عهد
(2) MS. B. adds this verse.

(رباعی)

بیمار ترا شربت دیدار تو به
دیدار ترا بهر عاشق زار تو به
به بر سر بیمار فرستادی لیک
این سیب ذقن بدست بیمار تو به

(رباعی)

شب قصهٔ هجران جگر سوز کنم
روز آرزوی وصل دل افروز کنم
القصه که بی تو من بصد خون جگر
روزی بشب آرم و شبی روز کنم

مثنوی نیز گفته این دو بیت از آنجاست

(ابیات)

افتاده حکایتی در افواه
کائینه سیاه گردد از آه
وین طرفه که آه صبحگاهی
ز آئینه دل برد سیاهی

بابا فغانی (1)

مولد او شیراز است شاعر پر زورست اول کاردگری میکرد بعد ازان بخدمت سلطان یعقوب (2) افتاد او را ترقیات کلی دست داد و دران زمان او را بابای شعراء میگفتند اما بسیار حریص شراب و بد مست بوده

(1) Shibli in his Shir ul 'Ajam (vol. iii, pp. 27-30), like Walih deems him the creator of a new style of poetry, and speaks too highly of his verses. All his qasidas are hardly of a quality to establish his reputation as a great poet. He first wrote verses under the "pen-name" of Sakkaki. His original Diwan was lost, but most of his verses were collected by his brother, who compiled his present Diwan.

(2) The Prince of the "White Sheep" Turkmans.

دائم‌الاوقات در میخانها بسر میبرد بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحب قران مغفور بخراسان افتاده در شهر بیورد ساکن شده حاکم آن دیار هر روز یکمن شراب و یکمن گوشت جهت او مقرر کرده بود که باو میدادند و در اواخر کار او بجائی رسید که مردم شراب خانه او را از پی مایحتاج فرستادند و باو هزل میکردند و او بواسطه شومی حرص شراب تحمل میکرد و در آخر بمشهد مقدس (1) رضویه آمد و در شهور سنهٔ خمس و عشرین و تسعمایهٔ جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت در کشید این چند بیت از اشعار اوست

(شعر)

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند
بخاطری که توئی دیگران فراموشند

—*—

نخل تو سرکش و دل خون کام همچنان
ناز تو همچنان طمع خام همچنان

—*—

نخل قدت که از چمن جان برآمده
شاخ گلی بصورت انسان برآمده

—*—

گر میروم نزدیک او ذوق وصالم میکشد
گرمی نشینم گوشهٔ تنها خیالم میکشد

—*—

فراموشم شود چندان کزو بیداد می آید
ولی فریاد ازآنساعت که یک یک یاد می آید

—*—

بدام انتظار او من آن مرغ گرفتارم
که جانم میرود تا بر سرم فریاد می آید

—*—

(1) Fighani in the later period of his life retired to Mashhad, to make an atonement for his sins at the sacred tomb of the holy Imam 'Ali Musi Rada, so that perhaps the following verse of his qasida ceased to be applicable.

آلودهٔ شراب فغانی بخاک رفت * آه ار ملائکش کفن تازه بر کنند

ملامت بین که هر سنگی که جست از تیشهٔ فرهاد
هوا می گیرد و هم بر سر فرهاد می آید

*

اگر یاد آرمش یکدم که از دل غم برد بیرون
غمی آید به یادم بیخود از عالم برد بیرون

(1) اهلي شيرازي

در سلک شعراء کرام و فضلاء عظام جا داشت و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او باهل دنیا مشهور تر ازانست که احتیاج بنوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخن‌وری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و از جمیع اصناف شعر میگفت مثنوی ذو بحرین و تجنیس که عقل درو متحیرست و قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را باسم امیر علی شیر تتبع نموده وچند صفت زیاده کرده که میر علی شیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته و در غزل نیز اشعار شاعرانه عاشقانه بسیار دارد و از آنجمله چند بیتی در سلک تحریر در آمد

(شعر)

یا من ناصبور را نزد خود از وفا طلب
یا تو که پاکدامنی صبر من از خدا طلب

*

از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود
خوشحال بمرگ همه عالم نتوان بود

*

زاهد بره کعبه رود کاین ره دین است
خوش میرود اما ره مقصود نه این است

*

(1) Ahli's reputation was greatly established by the composition of his wonderful Mathnawi Sihr i Halal, in which he has combined all the beauties of Katibi's two separate poems, the Majm'a ul Bahrayn and the Tajnisat.

اکنون که تنها دیدمت لطف آر آزاری بکن
سنگی بزن تلخی بگو تیغی بکش کاری بکن

*

سوی که روم من که دلم سوی تو باشد
روی که به بینم که به از روی تو باشد

*

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست
هر که این شیوه ندانست نه از وادی ماست

*

ز خشم و ناز تو صد فتنه شد فزون در دل
تغافل تو همه التفات و من غافل

*

(1)
گر کشد خصم برون از کف من دامن دوست
چه کند باکشش دل که میان من و اوست

در کبرسنی در سنة اثنین و اربعین و تسعمایة در شیراز فوت شد این رباعی ازوست

(رباعی)

(2)
گر در پی فعل و قول سنجیده شوی
در دیدهٔ مردم دیده شوی
با خلق چنان مکن که گر فعل ترا
هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

(3)
لسانی

در اصل شیرازیست اما در اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر می برد شاعر متین و نکته دان شیرین بود اشعار او شتر گربه واقع شده چه

---

(1) MS. B. بزور

(2) MS. B. درین فعل

(3) Lisani is the last of the twenty-two Persian Shi'ah poets mentioned in Majalis ul Mu'minin. The following quatrain is characteristic of his devotion to the Twelve Imams.

گر بند لسانی گسلد از بندش * در خاک شود وجود حاجتمندش
بالله که ز مشرق دلش سر نزند * جز مهر علي و یازده فرزندش

یک غزل او که تمام خوب باشد کم است اما آنچه خوبست بسیار خوبست و من باو بسیار صحبت داشته ام و شعر او بسیار خوانده ام شعری چند که شریف شاگرد او مشهور ساخته موسوم بسهواللسان (1) گردانیده از روی سخن ظریفیست و از اکثر آنها او را خبری نیست دیگر بغیر از شاعری بسیار درویش بود وفات او در تبریز واقع شده در شهور سنة احدی و اربعین و تسعمایة در سرخاب مدفونست (2) این غزلها و چند بیت از اشعار اوست

(شعر)

نه لاف از درد عشق دلربای میتوانم زد
نه در راه وصالش دست و پای میتوانم زد
تو کز سوز محبت بی نصیبی چارهٔ خود کن
که من پروانه ام خود را بجای (3) میتوانم زد

*

بدستی عاشق از سنگ ملامت خانه میسازد
بدستی تا ز غم برسر زند ویرانه میسازد

*

هرگز غبار خاطر موری نبوده ام
این سلطنت بملک سلیمان برابرست
بیداری که زلف تو نبود برابرم
با صد هزار خواب پریشان برابرست

(غزل)

نه با تو دست هوس در کمر توان کردن
نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن

(1) Frail verses from the Diwan of Lisani, sarcastically styled as سهو اللسان

(2) Taqui Auhadi gives Lisani a high place among the poets of the later period and remarks that he was particularly well-versed in *qasidas* and *ghazals*. He was imitated by Sharaf, Sharifi, Wahshi, Muhtashim and Damiri. (' Urafat ul 'Ashiqin, fol. 638a).

(3) MS. A. دیوانه

[نه از پی تو توان آمدن ز بیم رقیب
نه بی تو رو بدیار دگر توان کردن] (1)
بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت
که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
چنین (2) که عاشق روی توام ز بیم رقیب
که از جمال تو قطع نظر توان کردن
[لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود
متاع (3) زندگیش مختصر توان کردن]

(غزل)

[امروز پریشان تر از آنم که توان گفت
وز داغ جدائی نه چنانم که توان گفت
رنجی نرسیدست بجانم که توان رست
شوقی (4) نگرفتست عنانم که توان گفت]
بیداد گری پنجه فرو برده بخونم
نگرفته حریفی رگ جانم که توان گفت
خون میچکد از داغ نهانم چو لسانی
رنگی نبود داغ نهانم که توان گفت

(شعر)

تو نخل حسنی و جز ناز و فتنه بار تو نیست
چه ناز و فتنه که در نخل فتنه‌بار تو نیست
گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم
که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست

———*———

(1) MS. B. adds this verse
(2) MS. B. چنان
(3) MS. B. adds this verse.
(4) MS. A. omits these verses entirely.

از کجا می آئی ای گلبرگ خندان از کجا
از کجا چشم و چراغ دردمندان از کجا
طور من بد آرزو بیحد بتان مشکل پسند
من کجا سودای این مشکل پسندان از کجا

*

بدل دردی کزان شیرین شمائل داشتم گفتم
گذشتم از سر خود هرچه در دل داشتم گفتم

*

خدا بدست من آن طرهٔ دوتا نگذاشت
غریب سلسلهٔ داشتم خدا نگذاشت
خوش آنزمان که من از شوق بوسه میمردم
بدان رسید که رحمی کند حیا نگذاشت (1)

*

صراحی اشک گلرنگ از خروش چنگ می بارد
ز ابر دست ساقی آب آتشرنگ می بارد
گرفتم با دلی چون شیشه راه عشق و رسوائی
چه دانستم که در راه ملامت سنگ می بارد

*

یکدم از عشق تو بیغم نتوانیم نشست
بیغم عشق تو یکدم نتوانیم نشست
چیست دانی غرض عشق نشستن باهم
بس غرض چیست که باهم نتوانیم نشست
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند
هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

---

(1) MS. A. بدان رسید که رحمی کند خدا بگذاشت

حیرتی (1)

مشهورست که مرویست اما خود میگوید که از تونم از شعراء مشهورست در همه باب شعر گفته اما در منقبت بسیار کوشیده در اوائل جوانی بسیار بی قید و لا ابالی بود و اکثر بهجو مردم زبان می کشود اهاجی که میان او و وحیدی قمی واقع شده مشهور است و از غایت رکاکت ایراد آن ننمود این چند بیت از جملهٔ ابیات اوست

(شعر)

رحم ننمود و آمد از توسن ناز و کین فرو
آیت رحمتی چنین نامده بر زمین فرو

———*———

حقهٔ لعل بتان را نه ز جان ساخته اند
بلکه جان را ز لب لعل بتان ساخته اند

———*———

هرگز سوی من چشم کرم باز نکردی
کز ناز بمن عربده آغاز نکردی
از سبزه دمد گل چو ترا سبزه ز گل خاست
در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی

———*———

قضا که صورت یوسف چنین لطیف رقم کرد
برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد

---

(1) Muhammad Taqi ud Din Hairati, flourished during the reign of Shah Tahmasp Safawi. He incurred the king's displeasure for his satires alleged to have been written on His Majesty, and fled to Gilan. He, however, regained the royal favour through an eloquent Qasida in praise of Hazrat 'Ali. He died in A.H. 961. The following chronogram gives a precise date of his death.

سال فوتش چو خواستم گفتند * او بماه صفر ز بام افتاد

The Atashkadah (p. 67), however gives A.H. 970 as the date of his death. He is said to have left a Mathnawi, called "مثنوی گلزار" in imitation of Sa'di's Bustan. The total number of his verses is said to be about forty thousand. Besides his Diwan, another Mathnawi, Bahjat ul Mubahij is too well-known. (Suhuf i Ibrahim, fol. 231a)

گه دل از عشق بتان گه جگرم میسوزد
عشق هر لحظه بداغ دگرم میسوزد
[من ز خود بیخبر و آتش هجران در دل
وه که این شعله شبی بیخبرم میسوزد] (1)

خواجه مسعود

از جملهٔ اعیان قم است در شعر او را مرتبهٔ عالیست و مثنوی بسیار گفته از جمله یوسف زلیخا و مناظرهٔ شمس و قمر و مناظرهٔ تیغ و قلم مشهورست (2) این بیت از کتاب تیغ و قلم در تعریف شتر که بتقریب آورده طوری گفته

(شعر)

جهان گردی حلیمی برد باری (3)
ز گلزار جهان قانع بخاری

در زمان سلطان حسین میرزا بهرات رفته و بفرمودهٔ ایشان وقایع زمان او را در نظم آورده و آن کتاب از دوازده هزار بیت متجاوز است و هم در خراسان وفات یافت (4) اشعار عاشقانهٔ او بسیارست و از آنجمله این چند بیت نوشته شد

(شعر)

بدور نرگس تو سر خوشی لاله چه باشد
معین است که مستی یک پیاله چه باشد

---*---

هر که در میکده یک لحظه (5) نشیمن سازد
جای بحث (6) است که در مدرسه مسکن سازد

---*---

(1) MS. B. adds this verse.

(2) Taqi Auhadi ('Urafat ul 'Ashqin, fol. 688a); and Amin Razi (Haft Iqlim, fol. 269b) make no mention of this work.

(3) MS. B. برد و باری

(4) He is said to have left a Diwan (Haft Iqlim, fol. 269 b.)

(5) MS. B. یکدم

(6) MS. B. جای بهشت اگر مدرسه مسکن سازد

بی تو چون در گریه خوابم میبرد
خواب می بینم که آبم میبرد

این چند بیت نیز در یکی از مثنویات اوست و بسیار خوب گفته در صفت دهن

(بیت)

(1) نمکدانی به تنگی چون دل مور
نمک چندانکه در عالم فتد شور

شهیدی قمی

در زمان سلطان یعقوب منصب ملک الشعراء تعلق بدو داشت گویند که بسیار خود پسند و خود رای بود و هیچ کس در شعر او دخل نمی توانست کرد که اگر دخل کردی رنجیده برخاستی و دیگر بآن مجلس نیآمدی اما در شاعری طبعش خوب و شعرش مرغوب بود آخر از خراسان بعراق رفت و از آنجا متوجه هند شد و در یکی از شهرهای گجرات ساکن گشت در آنولا این مطلع گفته

(شعر)

گجراتیان همه نمکین دل کبابشان
(2) میخواره اند و خون غریبان شرابشان

در شهر مذکور در تاریخ خمس و ثلثین و تسعمایة (3) فوت شده گویند عمر او نزدیک بصد سال (4) رسیده بود این چند بیت (5) از شعر او آورده شد

(1) MS. B. نمکدان به تنگی چون دل مور

(2) MS. B. خون خوارہ اند خون حریفان شرابشان

(3) The author of Tarikh Farishta says that Shahidi was not dead till A. H. 938 (Farishta, vol. ii, p 24.). After the death of Sultan Ya'qub he did not remain in 'Iraq and Adharbayjan. At Herat he was welcomed by Jami and all the great poets of the town. (Atashkadah, p. 222.)

(4) MS. A. صد سال

(5) He is said te have written a large number of verses and selected about four thousand from these for his Diwan. (Haft Iqlim, fol. 269b)

(شعر)

بیا ای عشق و آتش زن دل افسردهٔ مارا
بنور خویش روشن کن چراغ مردهٔ مارا

———※———

خواب دیدم کز هوا شاهین او صیدی ربود
چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نه بود

———※———

غرق عرق شده رخ چون آفتاب تو
(1)
طوفان حسنی و همهٔ عالم خراب تو

———※———

چو گفتی ام که برو پیشت آمدم از شوق
بخود نه بودم و این فهم کردم از سخنت

———※———

به بیدردان نشینی کی فتد بر من نگاه از تو
نه قدر حسن میدانی نه درد عشق آه از تو

———※———

بطوف میکدها روز بینوائی ما
سفال چرخ بود کاسهٔ گدائی ما

درویش دهکی (2)

دهک محلهٔ ایست از محلات قزوین و اشعار متین او پرزور و رنگین در اوائل (3) در کارگاه جولاهی دست و پای میزد و بعضی اوقات که اشعار آبدار از او سر میزد بگوش اقاصی و ادانی میرسید خوش خبر سخن‌وریش بمجلس سلطان یعقوب رسید فرمان بران حسب‌الامر او را بخدمت پادشاه رسانیده مشهورست که این مطلع در بدیهه از جهت جوان پروانچی (4) که در خدمت پادشاه حاضر بود و اُتاقه بر سر داشت گفته

---

(1) MS. B. طوفان حسن تو همهٔ عالم خراب تو

(2) The real name of the poet was 'Aziz Ullah. (Atishkadah, p. 214.) He lies buried near the tomb of Prince Husain in Qazwin. ('Urafat ul 'Ashiqin, fol. 232a)

(3) MS. B. اوائل حال

(4) MS. A. پروانچی

(مطلع)

بلای کاکل او بس نبود بر جانم
اتاقه نیز بسر میکند پریشانم

اهل مجلس قوت طبعش ازین بدیهه قیاس کرده در تعظیمش افزودند و روز بروز مرتبهٔ او بیش آمده از جملهٔ شعراء پای تخت معزز شد گویند جامی را این مطلع او بسیار پسندیده بود (1)

(مطلع)

منزل عشق که وادی سموم است و سراب
غیر مجنون که در آن آب و هوا دارد تاب

[این اشعار نیز ازوست] (2)

(شعر)

کوهکن در کوه شیرین گوید و گردد خموش
تا رسد بار دگر آواز شیرینش بگوش

---*---

بغیر ناقهٔ لیلی که میکند خاری
دگر کرا غمی از رهگذر مجنونست

قاضي علائي (3)

از قضاة کره‌رودست و کره‌رود ولایتیست از قم ملا بود و دانشمند و در شعر و انشاء بی مانند بر افاضلش در فنون فضائل رتبهٔ اولائی و بر اعالی اهالیش در صنوف خصائل رتبهٔ علائی و در اوائل حال منصب انشائی بعضی از سلاطین ترکمان بدو تعلق داشت بعد ازان گاهی در اصفهان و گاهی در تبریز بسر می برد و آخر در اصفهان داعی حق را لبیک

(1) MS. A. بسیار پسندیده است

(2) MS. B. adds it.

(3) It is related that the poet, through the malicious insinuation of some of the courtiers of Shah Tahmasp, fell a victim to the wrath of the king and was brought in chains from Herat to Qazwin. He was subsequently released, as his guilt could not be proved. (Haft Iqlim, fol. 270b).

اجابت گفت و کان ذلک فی شهور سنة ست و ثلاثین و تسعمایة اشعر او مطبوعست خصوصاً قسم مناقب این بیت از منقبت اوست

(بیت)

نبی مدینهٔ علم و علی در است او را
دو گوشوارهٔ عرشند حلقهٔ در او

غزلیات او عاشقانه و پردرد واقع شده این مطلع ازوست

(مطلع)

شاد اند عالمی که مرا هر زمان غمیست
دارم غمی که مایهٔ شادی عالمیست

این مصرع مولانا لسانی را تضمین کرده و گویا ازو شده

(تضمین)

دی روز پریشانی خود را بتو گفتم
امروز پریشان تر از آنم که توان گفت

این بیت او خالی از حالی نیست

(بیت)

مقامش در دل و راز دلم را زان نمیداند
که با دل درمیان ننهاده ام راز نهانش را

اشعار خوب او بسیارست بدین مطلع اختصار کردم

(مطلع)

بنوروزی نویدی میدهد باد سحرگاهی
(1)
که دارد بعد ازین شبهای هجران رو بکوتاهی

(2)
اهلی خراسانی

از اهلهٔ اهالی ولایت ترشیزست و در شیرینی اشعار و حلاوت گفتار شکرریز و همواره قدم در کوی عاشقی داشت و همیشه اندیشه

(1) MS. A. که دارد بعد ازین شبهای رو بکوتاهی

(2) Ahli of Turshiz, as Rieu (Persian Catalogue, pp. 657-8) has pointed out, should be carefully distinguished from another poet of the same name, Ahli of Shiraz. He is ignored by Rida Quli Khan and belonged to a school, which never became popular in Persia. He died according to Sprenger (Oude Catalogue, p. 319) in A.H. 934.

بملاقات گلرخان جغتاپیشه میگماشت تا سلطان عشق برو دست یافته در خراسان از مهر روی فریدون میرزا از پای در افتاد و مجنون آسا موی ژولیده بر سر گذاشت و داد عاشقی داد و درین باب گوید

(شعر)

موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم
سایهٔ دولت عشقست که بر سر دارم

آخر شاهزاده آن درویش وفا کیش را پیش خویش طلب داشته مرهم لطفی بر جگر ریشش می نهاد[1] سلطان روزی بباغی فرموده[2] بخت نام غلام سیاهی را بر در باغ گذاشت که کسی را در باغ نگذارد و مولانا بامید دیدار بر در باغ شتافته موکل مذکور از دخولش مانع آمد لاجرم در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنجا ست

(شعر)

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا
بهر جا پا نهی خواهم که گردم خاک راه آنجا
چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان چه سود اما
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا

گفته و کاغذ را درمیان موم نهاده بر سیبی تعبیه کرد و از ممر آب باندرون فرستاد بعد از اطلاع[3] آن میرزا او را طلب داشته در لطف برویش بکشاد و بعد از انقراض دولت آن دودمان به تبریز آمد چون در کمانداری صاحب قبضه بود جوانان آنجا او را از دست یکدیگر می ربودند آخر از غایت پیری[4] و شکستگی گوشه گیر شد هم درآنجا رخت زندگانی بخانهٔ جاودانی کشید این چند غزل و چند مطلع ازوست

(غزل)

چنان ز بادهٔ شوق تو سر گران شده ام
که فارغ از خود و وارسته از جهان شده ام

---

(1) MS. A. نهاد

(2) MS. B. روزی بباغی فرمود سلطان

(3) MS. A. بعد از اطلاع

(4) MS. A. آخر از پیری

رسید جان بلب از محنت فراق مرا
اجل کجاست که مشتاق او بجان شده ام
گرفته دامن من گرد غم ز هر طرفی
اسیر محنت این تیره خاکدان شده ام
چنانکه تشنه بآب زلال مشتاقست
بخاک پای تو مشتاقتر ازان شده ام
مرا ز عشق تو بر دل هزار بار غم است
عجب نباشد اگر بر دلت گران شده ام
تو آفتابی و من در هوات آن گردی
که ذره ذره ز مهرت بر آسمان شده ام
بزلف او نتوان گفت حال دل اهلی
اگر چو شانه ز سر تا قدم زبان شده ام

(شعر)

بر مه روی تو گل گل از شراب افتاده است
یا پریشان گشته برگ گل در آب افتاده است

*

رهبرم در وادی غم بخت گمراه منست
یار دلسوزی که دارم شعلهٔ آه منست

(غزل)

ای مرا غرقه بخون دیدهٔ خونبار از تو
سینه مجروح و جگر ریش و دلفگار از تو
گاه تیر تو کشم از دل و گه ناوک آه
آه تا چند کشم این همه آزار از تو
همه چون ذره ز خورشید رخت رقص کنان
مانده چون سایه منم در پس دیوار از تو
ذره ذره مگر از مهر تو بردارم دل
ورنه دل بر نتوان داشت به یکبار از تو
روی بنمای که جان دهم از شوق رخت
جان سپردن ز من و منت دیدار از تو

[اهلی از خیل سگانش چه شماری خود را
خاک ره شو که کسی را نبود عار از تو](1)

این غزل هم عاشقانه واقع شده

(غزل)

مرا گر جان رود از مهر آن مه بر ندارم دل
که جان دادن بود آسان و دل برداشتن مشکل
چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم
و گر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل
[بس از عمری چه باشد گر کنی یاد گرفتاری
که در عمر خود از یاد تو یکساعت نشد غافل
چو آب زندگی گر بگذری بر خاک مشتاقان
همه چون سبزه از مهر تو بردارند سر از گل](2)
مرا گویند مشکلهای عشق از صبر بکشاید
اگر بودی مرا صبری نگشتی کار من مشکل
کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده
ز بخت بد شود آنهم بصد خون جگر حاصل
اگر داری سر سودای او از سر گذر اهلی
و گر پیوند او خواهی نخست از خویشتن بگسل

(شعر)

شمع رخسار ترا آفت جان ساخته اند
جان صد دل شده پروانهٔ آن ساخته اند
سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق
با چنین آتش جانسوز چسان ساخته اند

———*———

مگو آن شمع قصد سوز جان عاشقان دارد
ندارد هیچ در دل هر چه دارد بر زبان دارد

———*———

(1) MS. B. adds this verse.
(2) MS. B. adds these verses.

ذره ذره نماند در کویش دل بیچاصلم
تا نگردم گرد کویش جمع کی گردد دلم

شوقی یزدی (1)

مردی خوش صحبت و آدمی سیرتست خط نستعلیق را خوب می نویسد و در انشاء مهارت تمام دارد چنانچه بعضی اوقات منصب انشائی من تعلق بدو داشت و اکثر کتب متداوله را خوانده است و شاعر پاکیزه گوست و از اقسام شعر بقصیده گوئی بیشتر مشغولی می کند در جواب قصیدهٔ مولانا امیدی که

ای تو سلطان ملک زیبائی
ما گدا پیشگان تماشائی

گفته این چند بیت از آنجاست

(شعر)

ای رخت ماه اوج زیبائی
قامتت سرو باغ رعنائی
سرو و گل را اگر بود با تو
دعوی حسن و لاف زیبائی
سرو بر جا نماند از خجلت
چون خرامان بباغ فرمائی
گل ز شرم رخ تو آب شود
اگر از پرده روی بنمائی
ماه را با رخ تو نسبت نیست
سرو را با قد تو مانائی
[سرو آزاده ایست گوشه نشین
هرزه گردیست ماه هرجائی] (2)

---

(1) Shauqi was an organ of the poetical assemblies arranged by Sam Mirza, and was for a long time in the service of the Prince. A notice of him is given in Makhzan ul Gara'ib (p. 427), where he is spoken of as a celebrated poet of his time.

(2) MS. B. adds it.

درین قصیده مطلع قصیدهٔ مولانا امیدی را تضمین کرده و خوب واقع شده

(شعر)

ای تو شاه سریر دل جوئی
ای تو سلطان ملک زیبائی
روز میدان ز خرگه لعلی
چون گل از غنچه گر برون آئی
عزم میدان کنی و چون خورشید
عالم از روی خود بیارائی
زلف چوگان صفت بدوش نهی
وز بنان گوی حسن بربائی
شاه خوبان عالمی و ترا
ما گدا پیشگان تماشائی

در جواب قصیدهٔ ردیف ''گل'' مولانا کاتبی قصیده گفته که از این بیت باقی قصیدهٔ او را معلوم می توان کرد

(بیت)

شاخ گل را از تفاخر سر ز گردون بگذرد
تو گل من گر زنی بر گوشهٔ دستار گل

این مطلع هم ازوست

(مطلع)

شب تا بروز گریهٔ جانسوز میکنم
بی تو شبی بخون جگر روز میکنم

بابا نصیبی

مولد او از گیلانست و از آنجا بغداد سیاحت کرده به تبریز افتاد و از آنجا که عالم فقر و نامرادیست بحلوا فروشی اشتغال مینموده اتفاقاً روزی [بصحبت بابا فغانی رسیده شعر خود برو خوانده فغانی را حلاوت کلام و چاشنی اشعار این شیرین گفتار در مذاق جان قرار گرفته] (1)

(1) MS. A. omits this passage entirely, and has ''بردند'' for ''برد''; which indicates that Nasibi was introduced to the court of Sultan Ya'qub by some persons. This is a deplorable omission, as it was through Baba Fighani that Nasibi was first introduced to Sultan Ya'qub Turkman. (Haft Iqlim, fol. 211b; and Atashkadah, p. 154.)

به صحبت سلطان یعقوبش [برد] و او را نزد آن بادشاه قبول تمام دست داده راه تقرب یافت و در شهور سنة اربع و اربعین و تسعمائة در تبریز حرارت مرگ چشیده شکر ریز شد و این ابیات ازوست

(شعر)

عشاق در مقام وفا جان فدا کنند
بیگانه را بخون جگر آشنا کنند
در جلوه گاه حسن بتان گر رسیدهٔ
دانی که در خرابی دلها چها کنند
آئینه خاطران صف آرای میکده
گر صد کدورت است بجامی صفا کنند

———*———

در آتش فراموشیم سوخت از غرور
مستی ز یاد برد بر آتش کباب را

———*———

دارد آب دیده سر گردان من غمناک را
همچو گردابی که در چرخ آورد خاشاک را

———*———

دامان خرابات نشینان همه پاکست
تر دامنی ماست که تا دامن خاکست

———*———

گل بدستم چه دهی (1) درکف من خار خوشست
این گل تازه بر آن گوشهٔ دستار خوشست

———*———

شد چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب
کاش تا روز قیامت نشود روز امشب

---

(1) MS. B. نهی

رياضي (1)

زاوه قصبه‌ایست از ولایت خراسان ریاضی مذکور در زمان سلطان حسین میرزا بعضی اوقات بقضای آنجا اشتغال داشت و بواسطهٔ امری که خلاف شرع بود ازان مهم عزل شد بحکم پادشاه مذکور تاریخ وقائع زمان او برشتهٔ نظم کشیده و آن مثنوی موازی هشت هزار بیت است در تاریخ فتح خراسان و قتل شیبک این بیت گفته

(بیت)

بود تاریخ قتل اوزبک و فتح خراسانش
امیرالمومنین حیدر علی ابن ابی طالب

بعد ازان بفرمودهٔ آنحضرت تاریخ فتوحات زمان ایشانرا نظم کرده اما تمام نشد این دو بیت ازان مثنوی نوشته شد در تعریف کوه

(ابیات)

عقابش ز حدی فلک دیده کام
پلنگش ز خون فلک خورده شام
فلک سبزه نورستهٔ پیرامنش
شفق دشتی از لاله در دامنش

سن او از هشتاد متجاوز بود و در شهور سنهٔ احدی و عشرین و تسعمائة فوت شد این مطلع ازوست

(مطلع)

ملک شسته بآب خضر اگر دامان من بودی
هنوزم دست دور از دامن جانان من بودی

---

(1) Riyadi of Zawah, should be carefully distinguished from another poet of the same name belonging to Samarqand. In Riyad ush Shu'ara, (fol. 153a) he is confounded with this earlier poet of Samarqand.

الف ابدال (1)

اصلش از بلخ بود تخلصش مطیعی اما آخر تخلص باسم مذکور قرار داده است. ندیم شیوه و شیرین کلام بود و ظرائف او با یعقوب سلطان در آذربایجان شهرت تمام دارد و گویند روزی از بادشاه مذکور پوستین ابرهٔ سفید صوفی طلب نموده بادشاه گفته می دهم بشرط آنکه بانگ گوسفندی کنی او گفته مگر آنکه مربع باشد و مربع را کشیده گفته بطریق آواز گوسفند بعد از وفات پادشاه مذکور در اصفهان می بود در محلی که صاحب قران مغفور فتح اصفهان کردند حبشی المشهور بگرزالدین که در خدمت آن حضرت بود او را گرفته زر طلب میکرد هرچند او را کتک (2) میزدند میگفت الف چیزی ندارد این لطیفه را در مجلس صاحب قران مغفور نقل کردند آنحضرت او را طلب نموده فرمود که از برای ما چه شعر گفته (3) این مطلع را خوانده

(مطلع)

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد
هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد

آنحضرت گفته که از ترس خوش آمد میگوئی او در بدیهه این مطلع را گفته :

(شعر)

دارم حکایتی و نه جای خوش آمدست
شاهی چنین بمعرکه هرگز نیامدست

حضرت صاحب قران مغفور منبسط گردیده او را نوازش بسیار فرموده از شهر مذکور وظیفه جهت او مقرر فرموده اهاجی و هزلیات رکیک بسیار است اما محرر در تحریر آنها مکرر عذر خواسته این مطلع ازوست

(1) Abdal, a reckless and dissolute Sufi, was well-known for his humorous disposition. He lived the life of a perfect dervish, free form all worldly concerns. ('Urafat ul 'Ashiqin, fol. 91b.)

(2) MS. B. ازوی گفت

(3) MS. A. برای ما چه گفته

(مطلع)

دار دنیا نه مقام من ثابت قدم است
من و آن دار که دروازهٔ ملک عدم است

هرچند منافی قدر گذشته میشود اما این قطعه که درو لطفهاست و درو لفظ رکیکی نیست نوشته شد

(قطعه)

چون الف چیزی ندارم در جهان
تا بدست آرم تذرو خوش خرام
ای دریغا کاشکی بی بودمی
تا یکی در زیر من بودی مدام

گلخنی (1)

خواهرزادهٔ مولانا شهیدی قمی است سرور بی‌باکان و سر دفتر چپانیان بود و درین وادیها هرچند کسی تعریف او کند باور توان کرد گویند بی‌باکی او تا بحدی بود که روزی سلطان حسین میرزا در خیابان هرات دوچار او شده بواسطهٔ مرض فالج بر تخت روان سیر میکرده از کمال لطف گفته که هان مولانا چونی گفته که الحمدلله که دو پای روان دارم و سیر میکنم و همچون مردها مرا بر تخته نه بسته اند و چهار کس نمیگردانند و دیگر هزلها که او با مردم کرده بسیار است تقریر همه آن موجب تطویل می شود استغناء و عدم توجه بمزخرفات دنیوی و کم طمعی او را در نظر عزیز میگردانیده و در آخر در جنگی که درمیان یکی از اولاد سلطان حسین میرزا و سلاطین اوزبک واقع شده کشته گشت این اشعار زادهٔ طبع اوست

(شعر)

بکوی او مرا سنگین دلان دیدند و غوغا شد
که عاشق پیشهٔ شیرین تر از فرهاد پیدا شد

(1) Gulkhani was well-known in 'Iraq, Adharbaijan and Fars, for his ill-temper and pride; but he was felicitous in his verses (Atashkadah, p. 224).

[این رباعی هم ازوست] (1)

(رباعی)

آنم که بعالم ز من افتاده تری نیست
آزار من سوخته چندین هنری نیست
مشتی خسم و گلرخ من آتش سوزان
چون نیک نظر می کنی از من اثری نیست

حیرانی (2)

اگرچه بهمدانی منسوبست اما اصلش از قم است سخن‌ور و شیرین کلام بود قوت حافظهٔ اش بمرتبهٔ بوده که صد هزار بیت بخاطر داشته در زمان سلطان یعقوب از جملهٔ ندماء بود و در جمیع اصناف شعر گفته و از مثنوی کتاب بهرام ناهید و مناظرهٔ آسمان و زمین و مناظرهٔ سیخ و مرغ و مناظرهٔ شمع و پروانه است و این بیت اول شمع و پروانه است (3)

(بیت)

ای جمالت چراغ هر خانه
شمعی و صد هزار پروانه

[قصیده که در هجو قاضی محمد کاشانی گفته مشهورست] (4) و غزلهای خوب هم گفته از جمله این ابیات

(غزل)

ز هجران تا بکی سوزد دل سرگشته و تن هم
چو شمع از آتش دل کاشکی میسوختم من هم

(1) MS. B. adds it.

(2) Hairani Qummi was also called Hamadani, since he was married in Hamadan (Atashkadah, p. 221). He was famous both for his *mathnawis* and *ghazals*, and according to Atashkadah, died in A.H. 903, in Hamadan.

(3) MS. A, این بیت از اول اوست

(4) MS. B. adds it.

(1) [اجل رہ بر سرم نتواند آوردن شب هجران]
چنین کز دود آهم خانه تاریکست و روزن هم
مگو روز جدائي از چه رو بیمار میگردی
که بیماری به از روز جدائی بلکه مردن هم
طبیبم چاک دل میدوخت گشت از شعلهٔ آهم
بدستش ریسمان خاکستر و بگداخت سوزن هم
چنان در کار دل واماند بیروی تو حیرانی
که میسوزد چو شمع و راضیست اکنون بمردن هم

[در کبر سن در همدان فوت شد و هم در آنجا مدفون است](2) و این مطلع پر سوز هم ازوست

(مطلع)

(3) [دوش آتشی که بر سر کویش بلند بود]
آتش نبود آہ من دردمند بود

(4) مانی شیرازی

در اوائل بزرگری اوقات میگذرانید و در اواخر بواسطهٔ شهرت شاعری و لطف طبع پا ی در دایرهٔ سپاه گری نهاد که هیچکس هرگز بسلامت ازین دائرهٔ بی سر و پا سر برون نیاورد و اوائل زمان صاحب قران مغفور بمراتب عالی صعود نمود اما بموجب ''القاص لایحب القاص'' بسعایت امیر نجم زرگر که درآنولا سهم سعادتش بکمانخانهٔ اقبال رسیده بود هدف تیر غضب گشته در محل رفتن غزلی که این دو بیت ازان است در سلک نظم کشیده(5)

(1) MS. B. adds this hemistich.

(2) MS. B. adds it.

(3) MS. A. آن آتشی که دوش بکویش بلند بود

(4) Mani once a favourite of Shah Isma'il fell a victim to the king's wrath, through the enmity of his jealous enemies at the court. Taqi Auhadi extols his verses ('Urafat ul 'Ashiqin, fol. 680b).

(5) MS. A. در محل رفتن این غزل در سلک نظم کشیده

(شعر)

مرا بجور بکشتی طریق داد این بود
ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود
چو در سینهٔ من خاکها فراوانست
دری که بر رخم از عاشقی کشاد این بود

و این غزل هم ازوست

(غزل)

حدیث درد من گر نشنوی افسانهٔ کمتر
و گر من هم نباشم در جهان دیوانهٔ کمتر
اگر بی نام و ناموسم فراغم بیشتر باشد
و گر بیخان و مانم گوشهٔ ویرانهٔ کمتر
ازان سیمرغ را در قاف قربت آشیان دادند
که شد زین دامگه مشغول آب و دانهٔ کمتر
[کسی عاشق شود کز آتش سوزان نپرهیزد
براه عشق نتوان بودن از پروانهٔ کمتر](1)
چه خوش بزمیست عالم لیک ساقی جام غم دارد
(2) خوش آن رندی که خورد از دست او پیمانهٔ کمتر
مکن مانی عمارت در سرای دهر بیرون شو
برای این دو روزهٔ عمر محنت خانهٔ کمتر

قبرش در گورستان سرخاب تبریز است چون مصور بی بدل و نقاش بی نظیر بود اشعارش خالی از صورتی نیست چنانکه گوید

(شعر)

صورت مجنون کشم در عاشقی تمثال خویش
تا بآن بدخو نمایم صورت احوال خویش

---

(1) MS. B. adds this verse.

(2) MS. A. has

نکو بزمیست عالم لیک ساقی جام غم دارد
خوش آن مهمان که خورد از دست او پیمانهٔ کمتر

[این هم ازوست] (1)

(شعر)

خوبان بدیدن تو بحمام آمدند
سر پا برهنه بهر بچه اندام آمدند

*

ای گریه فاش کن غم و درد نهانیم
وی ناله شرح ده صفت ناتوانیم
حیرت چنان ببست زبانم که پیش تو
پوشیده ماند راز دل از بی زبانیم (2)
مانی که بود و صورت بی معنیش چه بود
مانی منم که چهره کشای معانیم

مانی مشهدی (3)

پدرش کاسه گر بود و خود نیز در اوائل بدان کار اشتغال داشت آخر بواسطهٔ شعر و لطافت طبع بخدمت محمد محسن میرزا پسر *سلطان حسین میرزا که مشهور بکبک میرزا بود افتاد از جمله مقربان شد این غزل ازوست

(غزل)

ز بشر بحسن و خوبی چو تو ای پسر نباشد
چه بشر که حور و رضوان ز تو خوبتر نباشد
تو لبی نبخشی و من بخیال هر زمانی
لبت آنچنان ببوسم که ترا خبر نباشد

---

(1) MS. B. adds it.

(2) MS. B, تا گفته ماند از غم و از بی زبانیم

(3) Mani was killed by the Uzbeks and was the author of a Diwan. The Atashkadah (p. 84) also says that he was a favourite poet of Muhsin Mirza,

دل ما و درد عشقت مگر آنکه جان بر آید
سر ما و خاک پایت مگر آنکه سر نباشد
سر کوی آن پریوش همه گل کنم ز گریه
که چو گل شود بزودی زمنش گذر نباشد
منم آنکه سنگ بر سر خورم و ننالم از تو
که نهال عاشقی را به ازین ثمر نباشد
شب عیش و شادمانی بگذشت و عمرها شد (1)
چه شبی تو ای شب غم که ترا سحر نباشد
تو قدم نهی بخاکی و نهی بچشم مانی
بنگر که قدر مردم برت اینقدر نباشد

[این رباعی او هم مشهورست] (2)

(رباعی)

آنی که نهال گلشن جان منی
آنی که برخ شمع شبستان منی
آنی که چو خاطرم پریشان گردد
جمعیت خاطر پریشان منی

این مطلع و بیت هم خوب واقع شده

(مطلع)

ای هجر تو یار جانی من
[عمر من و زندگانی من] (3)

(بیت)

مردم بزبان کنند فریاد
فریاد ز بی زبانی من

---

(1) MS. B. روزها شد
(2) MS. B. adds it.
(3) MS. B. adds it.

آخر در مشهد مقدس رضوی همراه شاهزادهٔ مذکور بدست اوزبکان افتاده (1) بقتل رسیده وکان ذلک فی شهور سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمایهٔ

حیدر کلیچه (2)

از شهر هرات است در اوائل بکلیچه‌پزی اوقات میگذرانید بعد ازان میل بشاعری کرد و شعر بسیار گفت چون عامیست اکثر سخنان خود نمی فهمد و این مطلع را گویا [که] وصف خود گفته

(مطلع)

چندان طوطی صفت حیران آن آئینهٔ رویم
که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم

اشعارش قریب بده هزار بیت میرسد (3) از قصیده و غزل وغیره ولی غزلش بهتر از اشعار دیگرست و خودش مردی فقیر و درویش نهادست و گاهی بتجارت بجانب هند میرفت و اوقات ازان وجه میگذرانید و از کسی طمع نداشت و این چند بیت [از] اشعار اوست

(شعر)

درد و غمت که بهر دل ریش مرهمند
یاران همنشین و رفیقان همدمند

---

(1) MS. A. بدست اوزبکان افتاده رسید

(2) Haidar, was born during the reign of Shah Isma'il and rose to eminence in the reign of Shah Tahmasp. Though quite an illiterate person, he occupied an exalted position among the poets of his age, for the beauty of his style and the sublimity of his ideas. He excelled most of his contemporaries in lyrical poems. The poet died, according to Taqi Kashi (Oude Catalogue, p. 22), Atashkadah (p. 139) and other reliable authorities, in A.H. 959.

(3) The author of the Khulasat ul Afkar, fol. 50a (margin) mentions having possessed a copy of Haidar's Diwan; containing three thousand verses.

افسوس(1) ازان کسان که ندانند اینقدر
کز عمر آن خوش است که یکلحظه باهمند
عشاق را چه شد که غم هم نمیخورند
خوبان اگر ز محنت عشاق بیغمند

*

دولت وصل نگویم که ما را هوس ست
این سعادت که غمت(2) همنفس ماست بس ست

*

عتاب یار چه غم گر مرا خراب کند
چو من خراب همینم که او عتاب کند

*

دلا مجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن
ره صحرای محنت گیر و رو در وادی غم کن
بهر کس دوستی کردم شد آخر دشمن جانم
بخود گر نیستی دشمن بمردم دوستی کم کن
بدرد و داغ تنهائی وفا از کس مجو ای دل
نه اظهار محبتهای خود نی یاد مرهم کن
چو در خیل سگان یار جا داری غنیمت دان
نمی گویم کنار از صحبت یاران همدم کن
مثال از سستی عهد بتان سنگدل حیدر
اساس عقل برهم زن بنای عشق محکم کن

*

گوش باید کرد هرجا گفت و گوئی بگذرد
باشد آنجا گفت و گوئی خوبروئی بگذرد
نگذرد جز آرزوی وصل جانان در دلم
در دل کس غیر ازین چون آرزوئی بگذرد

*

با رخت آئینهٔ دل در مقابل داشتم
در مقابل صورتی دیدم که در دل داشتم

*

(1) MS. B. فریاد
(2) MS. B. غمش

پس ازین بهر سر ره من و عرض(1) بی نوائی
که کنم دعاء جانت ببهانهٔ(2) گدائی
همه شب درین خیالم که رسم بوصل روزی
همه روز در خیالم که شبی بخوابم آئی

نرگسي(3)

از شیخ زادهای ابهر عراقست(4) اما اکثر اوقات در هرات می بود و آنکه در مجالس النفائس آورده که از مروست سهو کرده گویند روزی مولانا عبدالله هاتفی ازو پرسید که تو چه نام داری جواب داد نام من ابوالمکارم نزارالدین قدرت الله است و در شهر مرا شیخ میرک میگویند و تخلص من نرگسیست مولانا گفته که حاصل کلام نجس مردکی بوده در هرات بعضی اوقات محتسب بوده در آخر بقندهار رفت و در آخر ثمان و ثلثین و تسعمائة که عمرش بستین رسیده بود چمن حیات را وداع کرده بسرابستان خلد انتقال نموده این غزل ازوست

(غزل)

آرمیدی برقیبان و رمیدی از ما
ما چه کردیم چه گفتیم چه دیدی از ما
[چور گفتیم مکن تند شدی وه چه شود
که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما](5)
از تو ای نالهٔ برشکیم که از غایت شوق
پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما

---

(1) MS. B. عجز

(2) MS. A. دعا بجانت

(3) Nargisi was for a time *Muhtasib* in Herat (Atashkadah, p. 218). The author of the Haft Iqlim pays him a high tribute for his verses (Haft Iqlim, fol. 322a). He was well-known both as a *rubai* and *ghazal* writer.

(4) MS. B. از شیخ زادهای ایادی ابهر عراقست

(5) MS. B. adds it.

ای طبیب آمدی و دست نهادی بر دل
رفتی و پای به یکبار کشیدی از ما
نرگسی بر تن خود پیرهن از غصه درید
دامن ناز همان لحظه که چیدی از ما

[این سه مطلع نیز اوست[1]]

(مطلع)

چند ای دل فکر درد بیدوای من کنی
از برای خود چه کردی کز برای من کنی

*

آنرا که درد عشق تو دیوانه ساخته
مجنون صفت بگوشهٔ ویرانه ساخته

*

هر شب ای دل گفت و گوئی زلف جانان میکنی
خود پریشانی و مارا هم پریشان میکنی

جواب مخزن اسرار هم گفته این دو بیت از آنجاست

(مثنوی)

شب همه شب راست کنی جای خویش
هیچ نداری غم فردای خویش
آمده اشیطان بهم آوازیت
خیز که ناگه ندهد بازیت

دوست محمد حالی[2]

از سبزوار[3] خراسان است و او بصفاء ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از سائر شعراء زمان خود امتیاز دارد و بفقر و مسکنت او دیگری کم بود

(1) MS. B. adds it.

(2) MS. B. has "دوست محمد خیالی" which is incorrect. Maulana Dost Muhammad Hali, according to the Atashkadah, was a native of Asfara'in. He wrote *qasidas* in praise of Khwajah Habib ullah Sawaji (Atashkadah, p. 65).

(3) MS. A. سبزار

هرگز از کسی طمعی نمیکرد و اگر کسی چیزی برای او بردی قبول نمی نمود و میگفت رزاق کریم و بخشندهٔ واجب‌التعظیم والتکریم از خزانهٔ اکرام عام خود بمن آنقدر لطف کرده که مرا کافیست در شعر خصوصاً قصیدهٔ او که در تتبع اُستادان گفته نوشته شد و بسیار خوب گفته است

(قصیده)

خوش است می ز کف یار خاصه فصل بهار
که گشت سنبل و گل همچو زلف و عارض یار
بگیر باده و رخسار شاهد گل بین
که میدهد خبر از شاهدان گلرخسار
بطرف جوی نشین و خرام آب نگر
که میبرد حرکاتش ز اهل شوق قرار
ببین که سبزهٔ نورسته را چگونه بلطف
دهد غذا و چو طفلان بپرورد بکنار
بسبزه بین طرف جو که کرد صیقل موج
ز روی آئینهٔ آب برطرف زنگار
ز بس که ریخت شگوفه چو کهکشان شد جوی
ولی کواکب این ثابتست و آن سیار
ز عکس چرخ که بر جو فتاد شاهد باغ
کشیده همچو بتان خط نیل بر رخسار

این دو بیت در شکایت بخت ازان قصیده است

(شعر)

تو آن نهال سعادت بر نکو ثمری
که هر که آمده در سایهٔ تو یافته بار
بغیر من که بجز بار دل نیافته ام
گناه بخت منست آزموده ام بسیار

وفات او در هرات بود فی شهور تسع و ثلثین و تسعمایة این مطلع از اشعار اوست

(مطلع)

درون لاله نگر ژاله را ز روی قیاس
چو کعبتین که شد سوده نقش او بر طاس (1)

این دو بیت در مدح سید اجل میر غیاث الدین محمد مشهور بمیر محمد یوسف نیز ازان فصاحت شعار است

(شعر)

رسم اگر بودی نهادن نقطه دز پائین قاف
قاف قربت را بجای نقطه بودی فرقدان
گر صدای خوان انعامت نبودی واسطه
دست را هرگز نبودی آشنائی با دهان

آگهی خراسانی (2)

منشی و فاضل بود و در شعر بقصیده‌گوئی مائل اما خباثت بر مزاجش غالب و حطام دنیوی را طالب بود چنانچه در زمان سلطان حسین میرزا نشانی برای خود نوشت و مهر پادشاه و امراء را بقلم موی تقلید کرده بود بعد از اظهار آن پادشاه بنابر رعایت فضل که بر ذمت همت پادشاهان عالی‌شان و بزرگان خرده‌دان لازم بلکه فرض و [متحتم] است قلم عفو بر جریدهٔ گناهش کشیده بود بعد ازان در جواب دریای ابرار امیر خسرو و شهر آشوبی جهت سکان هرات گفته درآمدش اینست

(شهر آشوب)

عرصهٔ شهر هری رشک بهشت انورست
درگهش را شمهٔ خورشید گل میخ زرست
جرم طین یکمشت خاک از خاک زیر خندقش
نرگس باغ جهان آرای او هفت اخترست

---

(1) MS. B. چو کعبتین که شد سود نقش او در طاس

(2) Agahi was the paternal grandson of Maulana Jalal ud Din Qayini and on his mother's side he was a descendant of Zain ud Din Khwafi. He was a great poet and flourished under Sultan Husain Mirza (Habib us Siyar, vol. iii, juz. iii, p. 349).

پای تخت صد هزاران خسرو گیتی کشاست
کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکرست
چرخ کج رو بین که از تاثیر او شهر چنین
مسکن جمع پریشان روزگار ابترست

و درین قصیده الفاظ رکیک بسیار گفته که آنرا ذکر کردن لایق سیاق این کتاب نیست اما دو بیت از برای خواجه معین مکیال گفته نوشته شد و فی‌الواقع که اگر کسی او را دیده باشد میداند که تشبیهی کرده است و طرفه تر آنکه خواجهٔ مذکور این دو بیت را یاد داشت و در مجلس بطریق مطایبه میخواند

(شعر)

بر معین از بس نشانهای نجاست صد هزار (1)
اختر بد ز آبله بر روی آن بد اخترست
روی زشتش از کسافت مطبخ نمرود را
کهنه کفگیریست لیکن لایق خاکسترست

مولانا احمد طبسی (2) که بمولانا احمد آتون مشهورست معلم صاحبقرانی بوده آخر نمک حرامی کرده ازان آستان عالی شان روی‌گردان شد و بروم رفت بامیرخان که در آن وقت حاکم هرات بود خاطر نشان کرد که او هجو شما و جمع اهل هرات کرده و سبب عداوتی او این بیت بود که در شهر آشوب برای او گفته

(شعر)

احمد آتون گهی شیعی گهی سنی بود
چون غلیواجی که شش مه ماده و شش مه نرست

امیرخان او را طلبیده بعد از ثبوت دست را و زبان او را ببرید این بیت در آن محل گفته

(شعر)

از دست احمد طبسی روز ماجرا
دست بریدهٔ من و دامان مرتضی

---

(1) MS. B. بر معین من از نشانهای نجاست صد هزار.

(2) I cannot understand why both the MSS. have this name in red ink. Certainly, this is not the beginning of the biographical sketch of a new poet.

بعد ازان زبان او گویا شد و بدست چپ خط را به از اول می نوشت [نقل میکنند که یکی ازو پرسیده بود که سبب سخن گفتن تو بعد از آنکه زبانت بریدند چیست او را گفت] (1) در آنروز که دست و زبان من بریدند متعلقان مرا بخانه بردند خون از دست و زبان من نمی ایستاد آخر بیهوش شدم و دران بیهوشی در خواب دیدم که در آستان ولایت مکان امام وارث نبی علیه‌السلام امام هشتم قبله هفتم سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء علی موسی بن جعفر آن شهنشاهی که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش صلوات الله علیه و آله واقع شده ام و همچنان خون از دست و زبان من میرود کسی در آنجا ایستاده بود بمن گفت آستانرا ببوس من گفتم چون آستانرا ببوسم که میترسم آستانرا بخون ملوث کنم دیگر مرا ببوسیدن آن اشارت کرد من آستانرا بوسیدم و بیدار شدم خون از دست و زبان ایستاده بود زبان بشکر الهی و درود حضرت ولایت پناهی (2) کشادم

(بیت)

از دست و زبان که بر آید
کز عهدهٔ شکرش بدر آید

یارانرا آواز دادم ایشان تعجب کنان پیش آمدند و از حال من پرسش کردند بعد از اطلاع این امر غریب را بکرامات آن مقتدای عالمیان حمل کردند چه جای این که کسی که رسول صلعم در حقش گفته باشد "ستدفن بضعة منی بارض خراسان لایزورها الا مؤمن لوجب الله له الجنة و حرم جسده علی‌النار" کسی که پارهٔ از تن مبارک رسول صلعم و امام همام باشد مثل این و زیاده ازین عجیب و غریب نیست

(شعر)

شرح اوصاف کمال تو کماهی نتوان
ای در اوصاف کمال تو زبانها ابکم

---

(1) MS. A. نقل می کنند که یکی ازو پرسیده بود حال او را گفت

(2) MS. A. زبان بشکر الهی و حضرت ولایت پناهی

جماعتی که مولانا را پیش از ازبان بریدن دیده بودند گفتند که اول در زبان او لکنتی بود بعد از بریدن بهتر از اول شده بود بعد ازان چهار سال دیگر زنده بود در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمایهٔ در هرات فوت شد این دو بیت را هم در آن وقت در شکایت اهل روزگار گفته

(شعر)

چنانکه باد خزان ریخت برگ بید و چنار
زبان و پنجه من داده بخت بد برباد
دلا تخیل مهر و وفا ز مردم دهر
تصوریست چو بر کعبتین نقش زیاد

شاه حسین کامي (1)

از قصبهٔ اوبهست از ولایت خراسان [در اوائل جوانی به تحصیل فضائل نفسانی موفق گشت و در نظم غزل و معما از فضلاء در گذشت] (2) این معما باسم شاهی ازوست

(معما)

رند و زاهد را نشاندی ای صنم (3)
عاقبت از شیوها بر جای هم

این دو مطلع نیز ازوست

(مطلع)

کسی که او سر و دستار سرو من بیند (4)
دگر بباغ چرا دستهٔ سمن چیند

(1) MS. A. has " مولانا حسین کاچی " which is incorrect. Maulana Kamal ud Din Shah Husain Kami, excelled most of his contemporaries in poems and riddles. He was a great favourite of Mir ' Ali Shir. The poet's chief source of income in his old age was through his agricultural lands of Ubah-his native village near Herat (Habib us Siyar, vol. iii, juz. iii, p. 349).

(2) MS. A. has instead در اوائل جوانی درگذشت

(3) MS. A. بالای هم

(4) MS. B. چیند

(1)
من دیوانه میگویم غم خود پیش دیوارش
دریغا آن پری‌وش در پس دیوار بایستی

مولانا علی فیضی

از جملهٔ فصحاء شعراء خراسان است و در بلند پروازی نادرهٔ زمان دیوان غزل و قصیدهٔ او پنج هزار بیت هست اینجا یک مطلع مشهور او در آوردیم

(مطلع)

بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام
غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام

ضیائی اُردوبادی (2)

از شعراء مشهور آذربایجان است در اوائل عمر بخراسان رفته او در آنجا بدقت ذهن و حدت فهم اشتهار تمام یافت و در مجلس میر علی شیر راه یافت بخواندن اشعار آبدار خود مبادرت مینمود [گاه بصله و تشریف سرافرازی گشت](3) اکثر قصائدش بطریق لغز واقع شده این مطلع ازوست

(مطلع)

خوش آن ساعت که آید ترک من شمشیر کین با أو
رقیبان جمله بگریزند و من مانم(4) همین با أو

مولانا ابدال (5)

اصفهانی الاصل بود و در اوائل عطاری کردی مولانای مذکور چون مدتی با من بود روزی ازو پرسیدم که سبب ابدالی تو چه بود گفت

---

(1) MS. B. زیر دیوارش

(2) Diya'i went in his youth to Herat, and found favour with Mir ' Ali Shir. He died at Tabriz in A.H. 927 (Atashkadah, p. 26).

(3) MS. A. omits it.

(4) MS. A. باشم

(5) Abdal was originally a druggist, and was very much addicted to vile pleasures, so that he once ran about in Tabriz quite naked from top to toe. In the later period of his life he became a Sufi (Atashkadah, p. 159).

در محلی که عطاری میکردم عاشق جوانی شده بودم [روزی برای جوان غزلی گفته بودم و در پیش دکان باو عرض میکردم که محصلی براتی باسم من آورده گفتم ساعتی صبر کن از آنجا که انسانیت ادراکست چوبی بر من زد] (1) جوان از مشاهدهٔ آن درهم شده براه خود رفت آتش هجران در کانون سینهٔ من شعله کشید (2) آتش در دوکان زدم و روی بدروازه روان شدم در بیرون شهر بقلندری باز خوردم رخوت خود را بدو داده نمد او را بستدم و آستینش (3) را بریده بر سر نهادم و الف واری از دامن او ببریده بمیان بستم و روی بکوی یار روان شدم چون اقوام من واقف شدند زبان بنصیحت بلکه بملامت من کشودند هیهات هیهات

(شعر)

داشتی معذور ناصح بیخودیهای مرا
گر چو من دل در کف نامهربانی داشتی

آخر از نصیحت بفضیحت انجامید مرا بدارالشفاء بردند و مدت سه ماه در بند کردند اما فائدهٔ بر آن مترتب نشد زیراکه بزرگان گفته اند "لایصلح العطار ما افسدت الدهر" بنابر آن مرا از قیدها خلاص کرده ترک من گفتند [بعد ازان مدت سه سال در اصفهان سر و پای برهنه می گشتم بعد ازان به تبریز رفته پنج سال دیگر بدین صورت با ارمنیان بسر می بردم] (4) و در آن ایام این غزل گفته بود

(غزل)

گبران همه گرد من چو خویشان
من گبر نو ام (5) میان ایشان
دارند دل خوش و ندارند
طبع بد و خاطر پریشان

---

(1) MS. A. روزی محصلی زر از من میخواست چوبی بر من زد جوان حاضر بود
(2) MS. B. کشیده
(3) MS. A. استینش بریده
(4) MS. A. بعد از مدت سه سال در اصفهان در کنج میخانها بارمنیان بسر بردم
(5) MS. B. گبر تر ام

والله ندیدم از مسلمان
آن طور که دیده ام از ایشان
ابدال[1] برای یک پیاله
در دیر نشسته چون کشیشان

بعد ازان توفیق الهی رفیق شد [بمضمون[2] بلاغت مشحون] ''یا ایها الذین آمنوا توبو الی الله توبة نصوحا'' عمل کرده تائب شد مدت دوازده سال دیگر بعبادت میگذرانید اما گاهی اندک از جزو اعظم[3] تناول میکرده از سر کیفیت تمام بشعر مشغول می شد بنابر آن اشعار او خالی از کیفیتی نیست اما در آخر ازان نیز تائب شد این غزل ازوست

(غزل)

نظر افگنی بهرکس به منت نظر نباشد
شده ام اسیر دردی که ازان بتر نباشد
چه بلاست چشم مستت که بیک نظر ز هرسو
بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد
بکجا بریم جانی که ز هجر او نسوزد
بچه خوش کنیم دلرا غم تو اگر نباشد
چو شراب خون دل شد جگرم کباب اولی
که کباب دردمندان بجز از جگر نباشد
پی عاشقی نهادم قدمی و دانم آخر
فگند مرا بجائی که‌ا رهم بدر نباشد
همه گفتهٔ تو گویا صفت پریست ابدال
که چنین حدیث موزون صفت بشر نباشد

این چند مطلع نیز ازوست

(مطلع)

ای شمع بزم دوش چرا میگریستی
پروانه عاشقست تو سرگرم کیستی

---

(1) MS. B. ابدال ز بهر یک پیاله
(2) MS. A. omits it.
(3) MS. A. گاهی از جزو اعظم

از برای جرعهٔ می ساکن (1) میخانه ام
خدمت رندان کنم تا پر شود پیمانه ام

*

ساقیا بس بود این مایهٔ فیروزی (2) ما
که شود جام می کهنه بنوروزی ما

*

آمد محرم و در میخانه بسته اند
رندان باده نوش بماتم نشسته اند

*

آمد صبا و غنچهٔ گلزار هم کشود
روی ولی به بلبل خونین جگر نمود

*

ترک من شیوهٔ بیداد نکو میداند
طرز عاشق کشی آنست (3) که او میداند

*

دیگر بما مگوئید قول رقیب بدگو
او را چه کار با ما ما را چه کار با او

در مقطع این غزل تخلص او طوری واقع شده که

(مقطع)

ابدال وش بکویت شبها که سر نهادم
خشتم بزیر سر بود خارم بزیر پهلو

گاهی قصیده نیز میگفته در جواب ردیف "گل" مولانا کاتبی در منقبت امیر علیه‌السلام قصیدهٔ گفته که این دو بیت ازانجاست

(شعر)

گر کند دعوی یکرنگی ازو باور کنید
زانکه دارد رنگ آل حیدر کرار گل

---

(1) MS. B. خادم
(2) MS. B. نوروزی
(3) MS. A. اینست

(1)
چون سهیل طلعتت می افگند رنگی درو
نیست حاجت دوختن بر بهلهٔ بلغار گل

(2) شاه حسین [ساقی]

اصفهانیست پدرش میوه فروش بود بنابرین [در اصفهان](3) بمولانا شاه حسین میوه فروش اشتهار داشت و درمیان شطاحی و معرکه گیری علم تفوق می افراشت اکثر کتب را مطالعه نموده بود [اگرچه کمیت فضیلتش چندانی نبود اما کیفیت بحثی حاصل کرده](4) در اکثر مباحثه دخل مینمود و در اقسام شعر طبعش بهجو سرراست تر بود از جملهٔ هجوی که از برای میر هندی گفته مشهورست در سائر اقسام شعر وی بد نبود اما در شعر او قافیهٔ غلط بسیارست در شهور سنهٔ احدی و اربعین و تسعمایهٔ در حوالی دامغان بر سر چشمهٔ علی نهال آمالش میوهٔ حیات بر خاک فوات فشاند و از دوحهٔ زندگانیش بغیر ازین ابیات ثمره نماند [این سه مطلع از جملهٔ اشعار اوست](5)

(مطلع)

چون نیازم در مقام ناز میدارد ترا
با من زار از ترحم باز میدارد ترا

*

شام غم غیر از سگ کویش که با من یار بود
هر کرا دیدم ز یاران بر سر آزار بود

*

گر آفتاب چو ماه رخت علم انشود
تو آفتاب مئی سایهٔ تو کم نشود

---

(1) MS. B. چون سهیل طلعتت می افگند کحلی برو

(2) Shah Husain enjoyed the warm favour of Shah Isma'il I (Atashkadah, p. 167).

(3) MS. B. adds it.

(4) MS. A. omits it.

(5) MS. A. omits it.

مولانا شریف (1)

شرافت سخنانش از دیوانش معلوم میگردد و طراوت کلماتش در طی کلام فصاحت آیاتش مفهوم می شود و در شعر از جملهٔ شاگردان مولانا لسانی است [اگرچه نسبت ازو بمولانا بی روشی سرزده نسبت شعر بی معنی چند باو کرده نام او سهوالسان نموده اما چون سوگند بغلاظ و شداد میخورد که این معنی باغوای جمع مفتن که عقل در وادی ایشان حیرتی دارد سمت ظهور یافت] (2) و آخر ازان بغایت خجل و منفعل بود. یحتمل که روح پرفتوح مولانا نیز از وی این عذر پذیرفته باشد آخر در سنهٔ ست و خمسین و تسعمایهٔ در حینی که من در اردبیل بودم آمده و در وباء عامی که آن سال در آنجا واقع شده بود از پای درآمد و دست تعلقات از دامن حیات گسست و روح شریف بحظیرهٔ قدس پیوست و مضمون این بیت بادا میرسانید

(بیت)

تنگ شد قافیهٔ عمر شریف
دم بدم میشودش مرگ ردیف

این غزل و چند مطلع ازوست

(غزل)

جز خون دلم بی تو ز مژگان چه گشاید
زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید
بی خط تو از سبزهٔ نوخیز چه خیزد
بی لعل تو از غنچهٔ خندان چه گشاید

---

(1) Sharif is very much condemned by his biographers for being ungrateful to his master Lisani, some of whose weak poems he collected and mischievously styled as "سهوالسان". He praised in a poem Shah Ni'mat Ullah of Yazd, but receiving no handsome reward, addressed a '*qita*' to him. The concluding verse shows his disappointment (Atashkadah, p. 30).

کاشکی هیچم ندادی تا چو حافظ گفتمی * شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

(2) MS. A. اگرچه نسبت بمولانا از وی بی‌روشی سرزده نسبت شعر بیمعنی باغوای جمعی مفتن که عقل در سرکار ایشان حیرتی دارد سمت ظهور یافت

خونابه کشای دل زارم دگر آمد
تا بازم ازین رخنه گر جان چه کشاید
ای خضر حیات ابد از نوش لبی جو
پیداست که از چشمهٔ حیوان چه کشاید
چون غنچه شریف از گره دل چه بتنگی
دل چاک کن از چاک گریبان چه کشاید (1)

*

کی غم عاشق ز گشت باغ و صحرا میرود
عشق چون باوست غم باوست هرجا میرود
آخر عمر شریف است ای صبا رو پیش یار
گو یک امروزش مران زین درکه فردا میرود

*

هجوم آورد غم طوفان بیدادست پنداری
مرا وقت وداع این غم آبادست پنداری

مولانا نیکی (2)

پسر علی حلاج اصفهانیست مردی درویش و کم سخن است و (3) صحبت نیکی دارد [چون هنوز جوان است امید که در شعر ترقی کند] این سه مطلع (4) ازوست

(مطلع)

جانفشانیها بخاک پای یارم آرزوست
وه که یک جان دارم و در دل هزارم آرزوست

*

دامن ز بدآموزی دشمن مکش از من
دست من و دامان تو دامن مکش از من

*

(1) MS. A. omits it.

(2) Zain ud Din Mas'ud, who bore the pen-name of Niki, was the author of a Mathnawi, "زبدة الافکار", an imitation of Nizami's Makhzan ul Asrar (Atashkadah, p. 195).

(3) MS. B. adds it.

(4) MS. B. دو مطلع

شبی در مجلسی چون شمع دیدم جان فشان خود را
ولی چون مجلس آخر شد ندیدم درمیان خود را

مولانا سائل (1)

از موضع دماوندست و در فنون فضائل وجودت فهم بی مثل و بی مانند طبعش در شعر و انشاء بغایت عالی افتاده در جوانی از آنجا جلاء کرده بهمدان رفت و در آنجا ساکن شد بواسطهٔ عداوتی که حیرتی را با او بود این قطعه در باب او گفته

(قطعه)

سائل آن کهنه سگی همدان
که باهل سخن بکین باشد (2)
به ز من گفته خویشرا در شعر
سگ به از من اگر چنین باشد

در آخر عمر دماغش خللی پیدا کرده بمالیخولیا انجامید و چند وقتی بدین منوال بود در شهور سنهٔ اربعین و تسعمایهٔ گذشت این دو مطلع و بیت ازوست

(مطلع)

بی لبت خون جگر میرود از چشم ترم
چند خونابه خورم وای که خون شد جگرم

(مطلع و بیت)

[کار ما در شهر با شوخ بلا افتاده است
عاشقیم و کار عاشق با خدا افتاده است
دل بدستم بود میگشتم بگرد کوی دوست
بیخبر بودم نمیدانم کجا افتاده است] (3)

---

(1) Sa'il originally belonged to Rai, but he settled down i Nihawand and is therefore commonly called Sa'il Hamadani. H travelled extensively in 'Iraq and Adharbayjan. He was vain an haughty (Atashkadah, p. 202).

(2) MS. B. که سرشتش ز بغض و کین باشد

(3) MS. B. omits these verse.

این دو رباعی نیز ازوست

(رباعی)

ای پرده ز روی آتشین افگندهٔ
آتش بسرای عقل و دین افگندهٔ
از ناز بر ابرویت که چین افگندهٔ (1)
سبحان الله چه نازنین افگندهٔ

(دیگر)

هرگز لب اهل درد خندان نبود
جز گریه نصیب دردمندان نبود
بیزارم ازان دل که پریشان نبود
دور افگنم آن دیده که گریان نبود

حسامي قراكولي (2)

اصلش از خوارزم است اما در قراکول من اعمال بخارا نشوو نما یافته مردی درویش ابدال‌وش و دلریش بود و در شاعری کم شاعری را از شعراء ماوراءالنهر رتبهٔ سخن اوست اشعار خوبش بسیارست اینجا بدو مطلع و مقطعی اختصار افتاد

(مطلع)

خلق جمعند بنظارهٔ چشم تر ما
برو ای اشک و ببر معرکه را از سر ما

*

عالم آب که بیرون برد از دل غم را
غم نداریم اگر آب برد عالم را

*

(1) MS. A. از ناز در ابروی تو چین افگندهٔ

(2) Husami spent the greater portion of his life in Qarakul, in Transoxania and died in A H. 922. He was a great Sufi, and when Muhammad Khan Shaybani, the well-known Uzbek chief went to meet him, he did not pay any attention to him, but remained sewing his tattered clothes (Atashkadah, p. 301).

(مقطع)

هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش
زنهار حسامی برس و مگذر از آنجا

(1)

موالي توني

ابیات آبدار و اشعار هموار بسیار دارد و صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او زیاده از تعریف است و این دو رباعی از جملهٔ اشعار اوست

(رباعی)

هر روز که میرسد شبی دنبالش
چون نیک کنی تفحص احوالش
مرگیست که میرسد ز اقلیم وجود
عمریست که میرود باستقبالش

(دیگر)

زاهد ز غم زمانه محزون و فگار
ما از غم یار اینچنین زار و نزار
شک نیست که هر دو را کشد آخرکار
او را غم روزگار ما را غم یار

وفات او در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمایة اتفاق افتاد این مطلع نیز ازوست

(مطلع)

فرهاد رفت و کوه ملامت بما گذاشت
کار تمام ناشدهٔ بهر ما گذاشت

(2)

نثاري توني

بوفور فضیلت محلی ست و شعر او از معائب و خباثت معرا بسرعت فهم و حدت طبع موصوف و بحسن خلق و کثرت تواضع

(1) Mawali of Tun was an accomplished scholar and a good poet. He died in A.H. 949 (Atashkadah, p. 68).

(2) Nisari, according to the Riyad ush Shu'ara (fol. 417a) and the 'Urafat ul 'Ashiqin (fol. 764a), devoted himself much to exac sciences, and was well-versed in all forms of poetry, especially Math nawi. He left behind him a Diwan (Haft Iqlim, fol. 234a).

معروفست و در شعر و انشاء و معما بی‌بدلست و از جملهٔ نتائج طبع وقاد او کتاب سرو و تذروست که در بحر شاه و درویش گفته و قصائد و غزلیات او اکثر مقبول و مرغوبست این دو بیت در مثنوی مذکور در درازی شب گفته

(شعر)

انجم او نمود گاه بگاه
چون سفیدی میان مشق سیاه
هرچه غیر از تو نام روز دروست
گرچه روز قیامتست نکوست

این سه مطلع نیز ازوست

(مطلع)

دل شبی چنگ در آن سلسلهٔ پرخم زد
باد صبح آمد و آن سلسله را برهم زد

ترک من مست می نازست هشیارش مکن
فتنهٔ یکلحظه در خوابست بیدارش مکن

ای دل غمگین بتنگ از خانهٔ تن آمدی
عاقبت خون گشتی و از چشم روشن آمدی

مهدی استرابادی

برادر مولانا نظام معمائیست در نهایت خوش‌طبعی و ملائی فقر و مسکنت را با کمال فهم و فضیلت جمع نموده در شهور سنهٔ اربع و عشرین و تسعمایهٔ بهدایت هادی ارجعی الی ربک راضیهٔ مرضیهٔ تقرب جوار رحمت ایزدی یافت این غزل و دو مطلع ازوست

(غزل)

ساقی نبود بی ادبیها عجب از ما
ما مردم مستیم نیاید ادب از ما

یا رب سببی ساز که بیرون رود آزار
زان طبع که آزرده شده بی سبب از ما
ترسم که طلبگاری عشاق نداند
شوخی که برد عقل و خرد بی‌طلب از ما
الحمد لله که بصد مرحله دورست
اندوه و غم یار چو عیش و طرب از ما
مهدی (1) لقب خود سگ آن کوی نهادم
باشد که بماند بجهان این لقب از ما

(مطلع)

کار من در غم عشق تو بجز ماتم نیست
چند گویم غم دل با تو و گوئی غم نیست

(دیگر)

شب روشنست کنج غم از برق آه من
این هم غنیمتست ز بخت سیاه من

ضمیری اصفهانی (2)

جوانی بغایت دردمند و بی تعین است و بسی فضائل دارد و از جمله در رمل و نجوم از بی نظیرانست و در دقت ذهن و قوت بحث و فن شعر از بی‌بدلانست طبعش در اسالیب سخن روان و طبیعتش در اصناف کلام چسپانست چنانچه از اشعار او قیاس می توان کرد

(شعر)

[دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام
او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام] (3)

(1) MS. B. نهادی

(2) Kamal ud Din Husain, with the pen-name of Damiri, flourished in Shah Tahmasp Safawi's reign and was the author of six mathnawis, seven diwans of ghazals, four other diwans in imitation of Sa'di's Tayyibat, Badai, Khawatim and Ghazliyyat, another diwan in imitation of Hafiz, and thirteen other similar diwans in imitation of great poets (Atashkadah, p. 170).

(3) MS. B. adds this verse.

آنچه می بینم برویت نیست با روی دگر
ورنه میدادم ز جورت دل بدلجوی دگر
زان همه خواری که بر من رفت از عشقت نماند (1)
پای رفتن ز آستانت بر سر کوی دگر

*

دلا چون من همه مهرو وفایم
کجا در خاطر آن مه درآیم
نشسته گرد خواری بر رخ از عشق
بچشم غیر از آنرو کم نمایم
در وصلش زنم هر دم ضمیری
که تا بر خود بلا را در کشایم

*

شود از خواب چون بیدار بیند روی در رویم
بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم

*

[شبهای مه که حرف ز روی نکو رود
گویم حدیث روی تو تا مه فرو رود] (2)

ضمیری همدانی (3)

پسر مولانا حیرانی است در شاعری خود را یگانهٔ دوران و در خوش طبعی وحید زمان تصور میکند از بابائی و خودرائی در عذاب و عتاب می افتد چنانکه درین اوقات قصیدهٔ در تتبع مولانا امیدی بنام شاهزادگی بهرام میرزا گفته بود دران قصیده این دو بیت مندرج بود

---

(1) MS. B. زان همه خواری کنی با من که میدرانی نماند

(2) MS. B. adds this verse.

(3) Damiri Hamadani adopted the poetic title of Damiri long before Maulana Kamal ud Din wrote verses under this pen-name. He was a distinguished poet during the reign of Shah Tahmasp and was the author of "شمع و پروانه" and other Mathnawis ('Urafat ul 'Ashqin, fol. 411b).

(شعر)

همه حافظ فلان ماهیچه
همه درویش رمز بقرائی
که دلالی و دف کشی صد بار
بهتر از شاعری و ملائی

این دو بیت را در خدمت صاحب قرانی خوانده بودند خاطر آنحضرت را ازین غباری پیدا شد او را طلب کرده فرمودند که این بیت را چرا گفتی او در جواب گفت بواسطهٔ آن گفتم که درین زمان این حال دارد از استماع این سخن نزدیک بود که آتش قهر عالم سوز زبانه کشیده خرمن عمر ضمیری خاک بر سر را بباد فنا دهد اما آخر آب حلم آنحضرت موجب اطفاء آن شد اما او را تخته کلاه کرده و رویش سیاه ساخته در جمیع محلات و اسواق شهر تبریز گردانیدند باوجود آن خدمت ایشان هنوز در تعرض خلق و بی باکی بتقصیر از خود راضی نمی شوند این مطلع و دو بیت متعلق بدوهست

(شعر)

میروی جلوه کنان بیخبر از اهل نظر
روش مردم این شهر چنین است مگر

گریه من سوز و سوزم گریه می آرد ز درد
دردمندم گریه و سوزم اثر دارد بسی
من بوادی مردم و مجنون بحی ای ابر غم
(1)
گریه کن بر من که مجنون نوحه گر دارد بسی

هوشی شیرازی (2)

دیوانه وش مردی بود شعر مردم باسم خود میخواند نوبتی این مقطع مولانا جامی را تغیر داده چنین میخواند

---

(1) MS. B. گریه بر من کن که مجنون نوحه گر دارد بسی

(2) The Makhzan ul Gara'ib quotes a verse, attributed to this poet by Sam Mirza, without giving any biographical details about him (Makhzan ul Gara'ib, p. 1017). This gives support to my view that the subsequent *tadkirah*-writers while dealing with the poets of this period merely copy the statements of the Prince and do not at all fill gaps in the biographies.

(مقطع)

هوشی تو و جام می و بیهوشی و مستی
راه و روش مردم هشیار چه دانی

یکی گفت شعر جامی را چرا باسم خود کردهٔ جواب داد چه شد او سنی است و من شیعه مال سنی بر شیعه حلال است و من این بیت را از مولانا کسب کرده ام این مطلع را هم شعر خود میداند

(مطلع)

من که با خود صفت آن قد رعنا گویم
هرچه گویم همه از عالم بالا گویم

این مطلع هم ازوست

(مطلع)

جز کوی تو دلرا نبود منزل دیگر
گر زانکه بود کوی دگر کو دل دیگر (1)

پرتوی شیرازی (2)

پرتو انوار کلام بلاغت انجامش (3) همه جا تافته و قبول سخندان مقبولش در دل اهل وفا جا یافته از آنجمله این دو مطلع ازوست

(مطلع)

(4) آتشی افگند در دل عشقم از هر آرزو
آرزو سوزست و عشق من سراسر آرزو

(دیگر)

نه بخود ناله جرس از دل ناشاد کند
گرهی در دل او هست که فریاد کند

---

(1) MS. B. گیرم که بود یار دگر کو دل دیگر

(2) Partawi, a good *ghazal* writer, was the author of "ساقی نامه" and died in A.H. 927. He was buried near the tomb of Sa'di (Atashkadah, p. 254).

(3) MS. A. پرتو کلام بلاغت انجامش

(4) MS. B. آتشی افگند عشقم دردل از هر آرزو

افضل نامي

طهرانیست و بقدر طالب علمی داشت شعرش بغایت رنگین و نظمش متین است او در ابتداء جوانی بمفاجا درگذشت مردم را گمان بود که نور بخشیه او را تسمیم نموده اند این دو مطلع ازوست

(مطلع)

پیش مردم چند لافم کز سگانم یار را
آنچنان کن تا شود خاطر نشان اغیار را

(دیگر)

همیشه داغ غمم بر دل حزین بودست
گلی که چیده ام از عاشقی همین بودست

وحيدي

از جملهٔ نادره گویان قم است و در وادی غلوی طمع همواره چشم بر آب و علف داشت سر[1] گله با همه است

(شعر)

گشته زین گونه خست و ابرام
شعر مذموم و شاعران بدنام

اما[2] چون فهم عالی و ذهن جلی داشت ازو این خصلت دور بود در آخر عمر بگیلان رفته در سنهٔ اثنی و اربعین و تسعمایهٔ شاهین روح وحید را بطمع طعمه در صحرای فنا پرانید و در مدت عمر میانه او و مولانا حیرتی شیوهٔ معارضه و منازعه[3] مسلوک بود و یکدیگر را اهاجی رکیک کرده اند[4] که ایراد آن لائق نیست اما از جهت تبریز شهر انگیزی گفته که این چند بیت از آنجاست

---

(1) MS. B. برهم است

(2) Wahidi spent his later days in Gilan, in the service of the local officials (Haft Iqlim, fol. 270a).

(3) MS. B. مشاعرهٔ

(4) MS. A. یکدیگر اهاجي رکیک کردهٔ اند

(شهر انگیز)

شکر لله که بهر شهر انگیز
از هری آمدم سوی تبریز
تا بوصف بتان تبریزی
همچو طوطی کنم شکر ریزی
وه چه تبریز رشک هشت بهشت
مردمش (1) خوبروی و پاک سرشت
نازنینان بناز و محبوبی
در کمال لطافت و خوبی

درین شهر (2) انگیز در تعریف پسر شیشه‌گر دو بیت گفته بدان اختصار کرده شد

(شعر)

دلبر شیشه گر برعنائی
مردم دیده راست بینائی
بس که شد شیشه اش پسندیده
همچو عینک نهند بر دیده

و از غزلیات او این دو مطلع آورده شد

(مطلع)

شادم من غمدیده بجور و ستم او
خو کرده غم او بمن و من بغم او

(دیگر)

آن پری چهره که دارد غم او شاد مرا
نی مرا یاد کند نه رود از یاد مرا

شهاب معمائی

از شعراء هراتست بلطف طبع و صفاء ذهن موصوف بود و بمهارت در فن شعر خصوصاً معما معروف چنانچه دران باب رسالۀ در سلک تحریر در آورده این معما باسم ادهم ازوهست

---

(1) MS. A. مردمش آدمی و حور سرشت
(2) MS. A درین شهر انگیز تعریف پسر شیشه گر کرده و بدان اختصار کردم

(معما)

بر دل اهل وفا از ناوک آن ترک مست
میرسد هرچند خواهی تیر و پیدا نیست شست

این بیت هم از غزلیات اوست

(بیت)

جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه
که من بجور و جفا نیز خوشدلم از تو

زلالي هروي (1)

از چشمهٔ ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میساخت از سائر اقسام شعر بقصیده بیشتر می پرداخت و در قصیدهٔ که شکایت از شعراء کرده بود این دو بیت از آنجاست

(شعر)

بکر فکرم ناید از بی کاغذی بیرون بروز
همچو ابکار بنات‌النعش از بی چادری
شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون طمع
لازم شعرست بیزارم ز شعر و شاعری

و این دو مطلع نیز از نتائج طبع اوست

(مطلع)

نخواهی کرد باور خار خار سینهٔ چاکم
مگر روزیکه گیرد دامنت خار سرخاکم

(دیگر)

چشمی که بود لائق دیدار ندارم
دارم گله از چشم خود از یار ندارم

(2)
در تاریخ احدی و ثلثین و تسعمایة در هرات فوت شد]

---

(1) Lutf 'Ali Beg concludes his notice of Zulali by extollin[g] some of his verses for their remarkable grace and felicity. Zulali' diwan was not available in his day (Atashkadah, p. 139).

(2) MS. A. omits it.

هلاکي همداني (1)

پدرش خیاط بود اما چون در ازل (2) قامت قابلیتش را بخلعت استعداد و کسوت رشد و رشاد آراسته اند لاجرم سر رشتهٔ قبول بچنگ آورده و در ذیل ارباب فضل گریخته و بسوزن جد و جهد وصلهٔ تفاخر بر خرقهٔ آمال خود دوخته دست طلبش از دامن مردم اهل طبع (3) نگسیخته و همواره اوقات در ملازمت اهالی بکسب مجد و معالی مصروف میدارد درآنکه در فن (4) سخن قابلست سخنی نیست سخن درآنست که بی مربیست اگر او را مربی بودی گوی تفوق از بسیاری ربودی خداش خیر دهاد (5) که بمحض سعی خود را بدین مرتبه رسانیده که سیاق کلامش مصداق حال و شاهد این مقال است

(غزل)

خاطر از عشق تو خرسند بغم داشته ایم
گر غمی از تو نبودست الم داشته ایم
هیچگه حرف جفای (6) تو نکردیم رقم
حرف سودای تو پنهان ز قلم داشته ایم
نه ز غم بود شب هجر تو بیداری ما
چشم بر رهگذر خواب عدم داشته ایم
شمع گریان و من از دیدهٔ تر اشک فشان
همه شب تا بسحر ماتم هم داشته ایم
چون هلاکی ز گدایان سر کوی تو ایم
دست حاجت بر ارباب کرم داشته ایم

و این ابیات نیز از اشعار اوست

---

(1) Halaki was in the service of Bahram Mirza Safawi (Atashkadah, p. 248).

(2) MS. A. چون در ازل

(3) MS. A. مردم اهل

(4) MS. B. درین فن

(5) MS. B. خداش مزد دهد

(6) MS. B. شرح جفای تو

(شعر)

بلای عشق دلا سخت جان ستان بودست
ز عشق هرچه تو می گفتهٔ چنان بودست
میان خون جگر بوده ام ز دوری تو
ز دل بپرس که او نیز درمیان بودست

*

حاصل از عشق بتان کردیم روی زرد را
غیر ازین رنگی ز خوبان نیست اهل درد را

*

حقهٔ لعل بتان را که ز جان ساخته اند
عقد در در دل یاقوت نهان ساخته اند

حیرتی قزوینی

از شعراء قزوین است کم کسی را رتبهٔ شعر اوست این دو مطلع ازوست

(مطلع)

مه من شام عید از گوشهٔ ننمود ابرو را
فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند او را

(دیگر)

(1) خوش وقت آنکه یار گذر بر چمن کند
گل را بناز چیند و در پیرهن کند

هاتفی قزوینی

شاعر پاکیزه گوی بود اشعار خوب او درمیانهٔ مردم قزوین هست این دو مطلع از اشعار اوست

(مطلع)

جز خدنگی کو نشان از غمزهٔ یارم دهد
(2) هر که در پهلوی من بنشیند آزارم دهد

(1) MS. B. خوش وقت گل که یار گذر در چمن کند

(2) The author of the Makhzan ul Gara'ib notices him by only quoting this verse (Makhzan ul Gara'ib, p. 1021).

(دیگر)

بداغ هجر تو خواهیم از جهان رفتن
کی بی رفیق بجائی نمی توان رفتن

(1) هلال

از خوش طبعان سرآمد قزوینست و در هجو خواجه یحیی قمی که در آنمحل کلانتر آنجا بود ابیات متین دارد و از جمله این بیت

(شعر)

ریش و رویش سیه و هر دو بناگوش سفید
چون کلاغیست جناح ابیض و اسود سر و دم

(2) عزیز بیاع

از بیاعان شهر قزوینست و در عاشقی ابیاتش بغایت رنگین و از جمله این بیت گفته‌است

(بیت)

بشب چو از کوی تو آشفته و بی تاب روم
خود بشود درد دلی گویم و در خواب روم

(3) مکتبی شیرازی

صنعتش از تخلص معلوم و در عالم عاشقی همیشه قرین غموم و هموم اشعارش بغایت بچاشنی و صفا و از کمال صفا غمزدا چنانچه از ملاحظهٔ آنها شمهٔ از این معنی هویدا می گردد

---

(1) Hilal was a good poet and his verses were popular in his day. His satirical poem, from which a verse is here quoted, is well-known. According to Taqi Auhadi ('Urafat ul 'Ashiqin, fol. 802b), his verses are conspicuous by their beauty of ideas and grace of expression.

(2) The Makhzan ul Gara'ib (p. 563) and the 'Urafat ul 'Ashiqin (fol. 507b) give very little information about this poet.

(3) Maktabi wrote many lyrical poems. He was the author of a very good Mathnawi "لیلی و مجنون", which conclusively proves his great poetic genius and literary skill (Makhzan ul Gara'ib, p. 800).

(شعر)

آلودۀ گردی ز پی صید که کشتی
غرق عرقی در دل گرم که گذشتی

(دیگر)

شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده
چون خفته باغبانی که بگلشن آب داده

این ابیات هم ازوست

(مطلع)

هر ورقی چهرۀ آزاده ایست
هر قدمی فرق ملک زاده ایست

———*———

[چشم بتانست که گردون دون
بر سر چوب آورد از گل برون] [1]

رازي شيرازي [2]

ازان شهر شاعری بهتر ازو تا غایت پیدا نشده طبعش بهزل راغب و مائل بود بدین واسطه باحکام و اکابر مصاحبت مینمود [بلکه باکثر مردم بدین طور زندگانی میکرد و هجو غریب میگفت] [3] اکثر مردم او را هجوهای رکیک میکردند و طرفه تر آنکه بعضی ازان یاد گرفته در مجلس میخواندند و تعریف میکرد طبعش در غزل خوب بود اما اشعار او شتر گربه واقع شده و در سائر اقسام هم شعر میگفت اما بکاری نمی آمد این غزل ازوست

(غزل)

سوختیم از غم و هیچت نظری با ما نیست
آه ازین درد که مردیم و ترا پروا نیست

---

(1) MS. B. adds this verse.

(2) Razi Shirazi should be carefully distinguished from several other poets who adopted the same pen-name (Makhzan ul Gara'ib p. 283). Taqi Auhadi in the 'Urafat ul 'Ashiqin (fol. 259a) wrongly designates him as Razi Shushtari.

(3) MS. A. omits.

چند و چند این همه هنگامه بخون ریختنم (1)
گر تو جان میطلبی حاجت این غوغا نیست
آنقدر زار بگریم که چو یعقوب شوم
ای عزیزان چکنم یوسف من پیدا نیست
ای مصور تو بران صورت پر معنی بین (2)
صورت چین اگرت هست ولی گویا نیست
رازی امروز غنیمت شمر و باده بنوش
که چنین عیش که امروز بود فردا نیست

این ابیات از برای پسر خود یوسف نام گفته در محلی که فوت شده بود
این مطلع و غزل نیز ازوست

(مطلع)

[یوسفی دارم که صبح از طلعتش دم میزند
گرمی بازار او آتش بعالم میزند] (3)

(غزل) (4)

مصور ار بکشد نقش آن بت چین را
توان بصورت او داد جان شیرین را
نشان خون شهیدان عشق می طلبند
حذر کن ای گل و منمای دست رنگین را
خوش آنکه شب کشی و روز بر سرم آئی
که آه این چه کس است و که کشته است این را

این مطلع مولانا هم خوب واقع شده

(مطلع)

شبم فغان ز سپهر بلند می گذرد
عجب شبی بمن دردمند می گذرد

---

(1) MS. A. ریختنست

(2) MS. A. با معنی

(3) MS. B. omits this verse.

(4) This *ghazal* has been attributed to several poets, including Darwish Dahki (Makhzan ul Gara'ib, p. 283).

در شهور سنة ثمان و ثلثین و تسعمایة در شیراز فوت شد

محیی لاری (1)

از جملهٔ شاگردان علامهٔ دوانیست و در عروض و علو سلیقه و صفاء خاطر قریحهٔ فغانیست احیاء آثار (2) ارباب آن دیار ازوست و شرف افتخار آن طایفه بدوست چنانچه نتائج طبعش مؤید این مقال و مصداق حال است

(شعر)

(3) ندانم این که ترا ساخت بدگمان با من
که تند میشوی از هیچ هر زمان با من
بهر که آن مه بدخو بگفت و گو آمد
بود کنایهٔ طبعش دران میان با من
برای مصلحتی دوش گفته ام سخنی
سخن نمی کند امروز بهر آن با من

من کیم از هوای تو خانه بباد دادهٔ
از سر خود گذشتهٔ در پی دل فتادهٔ
دل ز کفم ربود و رفت از پی جان دیگری
طرف کله شکستهٔ بند قبا کشادهٔ

اگرچه مستی می صد عذاب می آرد
خوشم که سوی تو ام بی حجاب می آرد

---

(1) Muhyi Lari, a native of Lar in the Persian Gulf, lived from the time of Sultan Ya'qub to the reign of Shah Tahmasp (Riyad ush Shu'ara, fol. 376b). He died, as stated by Taqi Kashi (Oude Catalogue, p. 21), in A. H. 933. He wrote a commentary on the قصیدهٔ تائیه of Ibn ul Farid, which it is said, was much approved by the scholars of the day.

(2) MS. B. احیای اخبار آثار

(3) MS. A. ندانمت که چنین ساخت بدگمان بامن

از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن
تو شدی یار وی دشمنیش ماند بمن

*

بهر تو ام کشند و تو آهی نمی کنی
بر کشتگان خویش نگاهی نمی کنی

بابا صفائی

از قم است شعر بسیار گفته اما آنچه بکار آید کم است این دو مطلع ازوست

(مطلع)

بگشت باغ ترا خوی که از جبین بچکد
گل آب گردد و از شرم بر زمین بچکد

(دیگر)

کسان که از پی تعمیر کاخ و ایوانند
مگر خرابی این خانه را نمی دانند

محوی

اصلش از ولایت بسطام است و در اقسام سخن بسیار[1] شیرین کلام در خدمت خواجه عبدالله مروارید می بود این مطلع و بیت ازوست [و فی‌الواقع بسیار خوب گفته][2]

(شعر)

دلم ز روز ازل مائل ستم شده است
مصاحب غم و همصحبت الم شده است
قد تو عمر دراز منست و پیش رقیب[3]
نشسته و مرا نیم عمر کم شده است

این مطلع ازوست

(1) MS. B. بغایت
(2) MS. B. adds it.
(3) MS. B. قد تو عمر درازست وه که پیش رقیب

(مطلع)

نمی خواهم که دل در بند آن زلف دوتا افتد
چرا از پهلوی من دردمندی در بلا افتد

صوفی اردستانی

خوش طبع و لوند بود باوجود این معنی بغایت فقیر بود و دردمند این دو مطلع ازوست

(مطلع)

مرشد ماست خم باده که در روی زمین
نیست پیری به ازو صاف دل و گوشه نشین

(دیگر)

ذرها کز کشش مهر بر افلاک شدند
عاشقانند که در راه وفا خاک شدند

میرم سیاه (1)

از شهر هرات است مردی بی تعین و خوش مشرب بود بلکه مشرب را بمذهب ترجیح میداد و اوقات او اکثر بهزل و فسق صرف میشد و اشعار او اکثر باین طور هست و چون همیشه طالب پسران سهل البیع بود و این متاع در ماوراءالنهر بیشتر بدست می افتاد روی بران دیار نهاده آنجا فوت شد این رباعی که خالی از ظرافتی نیست ازوست

(رباعی)

آن سرو روان که قد رعنا دارد
مانند الف میان جان جا دارد

---

(1) Miram Siyah, who adopted the poetical title of Pir, originally belonged to Qazwin. Sam Mirza describes him as a man of depraved character, but according to the Haft Iqlim (fol. 199b), he in order to conceal his mysteries, composed and spread about indecent and licentious verses. The *Bankipore MSS.* of Tuhafa i Sami conclusively prove that the poet was dead in A. H. 957. The precise date of the poet's demise has not been fixed by any biographer.

بالای بتان بلای جانست ولی
من بندهٔ آنکسم که بالا دارد

[1] میر شاهکی اصفهانی

از اقوام نزدیک رئیس میر یوسف دنانیست و در حدت فهم و متانت فضیلت کمال اسمعیل ثانیست این رباعی ازوست

(رباعی)

عشقی داریم و سینهٔ سوزانی
دردی داریم و دیدهٔ گریانی
عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی
دردی و چه درد درد بی درمانی

مقصود عبدل

از شعراء مشهور مشهد مقدس[2] است این مطلع و بیت ازوست

(مطلع و بیت)

باز دادیم دل از دست بجائی که مپرس
سر تسلیم نهادیم بپائی که مپرس
گفتم از یار بپرسم سبب دوری چیست
کرد از دور اشارت باداٴی که مپرس

محمد حیران

از اولاد شیخ صدرالدین رواسی است و در شعر طبعش بلند افتاده و قصائد که در منقبت امیرالمومنین و امام المتقین علیه الصلوة و السلام

---

(1) According to the Atashkadah (p. 168), and the Makhzan ul Gara'ib (p. 426), Shahki was born near Isfahan. The authors of the Haft Iqlim (fol 256b) and the Makhzan ul Gara'ib, pay a high tribute to his verses, but the author of the Atashkadah (p. 168), says that he has not seen the poet's verses except the *rubai* quoted here.

(2) The Makhzan ul Gara'ib (p. 805) says that he was born in Mashad.

گفته مشهورست و در غزل نیز دیوان ترتیب کرده این دو مطلع در دیوان غزل او مندرج است

(مطلع)

شیرین سر افسانهٔ فرهاد ندارد
شیرین‌تر ازین قصه کسی یاد ندارد

(دیگر)

افروخته از شمع جمالت نظر ما
وز صبح وصال تو منور سحر ما

میرزا محمد امنی (1)

از جماعت زرگران تبریزست اما از زرگری میل بظرافت بیشتر دارد و در شعر خود را قرینهٔ خسرو و سعدی میداند (2) قصیدهٔ ردیف ''آفتاب'' شعراء را گفته (3) و مطلع قصیده تزریق واقع شده من هرچند سعی کردم که ین را تغییر داده مطلع دگر بگوید (4) قبول نکرد هذا المطلع

(شعر)

ای زلف شب مثال ترا دربر آفتاب
چون سایهٔ تو سرو ندارد بر آفتاب

و در صدد اصلاح بی مزه در آمد] (5) اما چون جوان است امید که انصافی پیدا کند بهر حال این چند مطلع ازوست

(شعر)

امروز کرده غنچه لبی گفت و گوی ما
زان گفت گو شگفته گل آرزوی ما

---

(1) MS. B. میرزا محمد امینی
(2) MS. B. می پندارد
(3) MS. B. گفته بود
(4) MS. A. بگوی
(5) MS. B. adds it.

بی واسطه گردید ز ما یار پریشان
گشتیم ازین واسطه بسیار پریشان

---*---

صبر از رخ او در دل بیچاره (1) ندارم
جز دادن جان در غم او چاره ندارم

---*---

[بیماری من چون سبب پرسش او بود
می میرم ازین غم که چرا بهترم امروز] (2)

شیخ رباعي

مشهدیست مردی فقیر و گوشه نشین است از اقسام شعر میل به رباعی (3) بیشتر دارد بدین واسطه او را شیخ رباعی میگویند این رباعی از نتائج طبع اوست

(رباعی)

شمعیست رخت برنگ آتش گلریز
بر طرف رخت دو زلف عنبر آمیز
از روی لطافت آتش حسن ترا
آمد شد آن دو زلف میسازد تیز

(دیگر)

[آشفته چو زلف عنبر افشان تو ایم
افتاده چو کاکل پریشان تو ایم
گفتی که مرا بدردمندان نظریست
ما نیز یکی ز دردمندان تو ایم] (4)

---

(1) MS. B. صد پاره
(2) MS. B. adds this verse.
(3) MS. B. رباعي گوی
(4) MS. B. adds these two verses.

ادائي

از شعراء مشهور اصفهانست شعر بسیار گفته اما قافیهٔ غلط در شعر او بسیار است این چند بیت از اشعار اوست

(شعر)

کشیدهٔ ز میان تیغ آبدار بکینم
مرا ز تیغ مترسان که من هلاک همینم

*

بیوفا بودی و جفا کردی
هرچه میخواستی بما کردی
مست بودی و من نمی گویم
که چها گفتی و چها کردی

*

در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود
بیدار شدم دیده پر از خون جگر بود

*

هدهدی کز ستم دهر بفریاد بود
تیشه بر سرزده مرغ دل فرهاد بود

بیاضي

مولد او استرابادست و اکثر اشعار او هجوهای رکیک بوده است که آوردن آن لائق سیاق این کتاب نیست اما دران باب داد سخن داده و در آواخر عمر بکاشان رفت و آنجا وفات یافت اشعار او که در هجو خواجه مظفر بیگچی گفته بود و لفظ رکیک نداشت این قطعه نوشته شد

(قطعه)

شب یلدای بخششت(1) را چرخ
چه شود گر دم صبوح دهد
یا مرا بر اُمید وعدهٔ تو
صبر ایوب و عمر نوح دهد

(1) MS. B. وعدهات

یا ترا با چندین کرم کردن
مرگ یا توبهٔ نصوح دهد

آگهی یزدی (1)

بکسب خیاطی اوقات میگذرانید و در شعر طبعش بچاشنی بود چنانچه ازین مطلع و بیت معلوم می توان کرد

(مطلع و بیت)

منم بروی تو حیران و آن کسان که نباشند
غریب بی بصرانند (2) بهترآن که نباشند
مکن ملامت اهل نظر در آئینه بنگر
ببین که عاشق روی تو می‌توان که نباشند

مولانا حسینی

از شعراء کاشان بود و بسیار خوش صحبت اما با هرکس که صحبت می داشت طمعی میکرد و آخر هجو او میگفت اشعار خوب ازو درمیان هست در شهور سنهٔ احدی و اربعین و تسعمایهٔ در کاشان فوت شد این چند مطلع ازوست

(مطلع)

نهانی شب چسان در کوی آن سیمین بدن باشم
که آه آتشین روشن کند جائی که من باشم

———*———

ای دل از اندیشهٔ زلف بتان حال تو چیست
من پریشانم نمیدانم که احوال تو چیست

———*———

(1) Agahi according to the author of the Atashkadah, was not a bad poet. He went to Herat, but again returned to his native town of Yazd, where he died in A. H. 945 (Atashkadah, p. 249).

(2) MS. B. بی نظر

شده مه بر فلک حیران روی عالم آرایش
عجب جای بلندی یافته بهر تماشایش

—*—

(1) حیف از تو که ارباب وفا را نشناسی
با داغ تو باشیم تو ما را نشناسی

این رباعی نیز ازوست

(رباعی)

آنشوخ کشیده تیغ کین میگذرد
از عاشق خویش خشمگین میگذرد
بر جان من این عتاب امروزی نیست
دیریست که عمر من چنین میگذرد

گلشنی کاشانی (2)

در اوائل بمشک فروشی اشتغال مینمود شوق سخن او را عنان گرفته بجانب غزالان مشک‌بوی عنبرموکشید باردوی همایون تردد داشت مردی مصاحب عاشق پیشه است عزم طواف عتبات عالیات نمود بشرف زیارت مشرف شد و ازانجا سفر کرده بشوشتر افتاد در آنجا جوانی دیده دل از دست داد و الحال آنجا بسر میبرد و خط نستعلیق بمزهٔ می نویسد و بر سر سخن است این ابیات ازوست

(شعر)

بلبل بباغ گر سخنی زان دهن برد
از شرم غنچه سر به ته پیرهن برد

—*—

شمع سان یکشب اگر سر در سرای من کنی
گریهٔ بسیار چون شمع از برای من کنی

—*—

شب هجران نباشد غیر شمعم یار دلسوزی
بروزم همنفس آهست آه از اینچنین روزی

—*—

(1) MS. A. حیفست که ارباب وفا را نشناسی

(2) MS. B. omits this poet.

در سرایم گر شبی آن ماه تابان سر زند
همچو شمع شعلهٔ شوق از گریبان سر زند

*

پری رخسار من چون درمیان مردمان گردد
چو من پیدا شوم از پیش چشم من نهان گردد

*

میشوم پنهان مه من هر کجا پیدا شوی
زآنکه میترسم ز رسوائی من رسوا شوی

*

میان خانه ام چون آمدی جانان میان وا کن
دمی آرام جانم شو میان جان من جا کن

*

تا ببزم غیر روی آتشین افروختی
آتشی افروختی مارا ز غیرت سوختی

*

خار خار دیدن آن گلعذارم میکشد
گل نمی آید بدست این خار خارم میکشد

(غزل)

گل گل شده از داغ جفایت تن من بین
من بلبل گلزار غمم گلشن من بین
گر از دل صد پارهٔ من نیستی آگه
صد قطرهٔ خون ریخته در دامن من بین
عمریست که آن ماه بدل ساخته منزل
روشن اگرت نیست دل روشن من بین
گفتم که چه بو داشته پیراهن یوسف
آن سرو چمن گفت که پیراهن من بین
در خیل بتان دوست بغیر از تو ندارم
دشمن شده غیر تو بمن دشمن من بین
بنمود رخ و جان ز سر شوق سپردم
ای گلشنی از شوق رخش مردن من بین

(دیگر)

چه میسازی ز بزم خویشتن محروم عاشق را
چه همدم میکنی با خود رقیبان منافق را
مکن روشن دلانرا با رقیب تیرة دل نسبت
ندارد صبح کاذب روشنی صبح صادق را
چو دادی دل بدلداری مشو از بیدلان غافل
چو عاشق گشتهٔ باید که دانی قدر عاشق را
نمی دیدیم غیر از مهربانی پیش ازین از تو
نمی بینیم اکنون مهربانیهای سابق را
دل و جان گلشنی صرف سگان یار میخواهند
بجان و دل هوا خواه است یاران موافق را

این رباعی نیز ازوست

(رباعی)

ای شوخ بلا آفت جانی شدهٔ
از بهر من پیر جوانی شدهٔ
می خواست دلم سرو روانی زین باغ
نوخاستهٔ سرو روانی شدهٔ

مولانا انوار (1)

از همدان است و خالی از مولویتی نیست اما درمیان شعراء بکعوبت مشهورست و درین باب حیرتی قطعهٔ گفته (2)

(قطعه)

کعب انوار بهر خانه که پرتو انداخت
درآن خانهٔ و دیوار ز هم میریزد
کعب انوار کسان خرد شمارند ولی
کوه را پرتو انوار ز هم میریزد

(1) Anwar was a pious man (Atashkadah, p. 245). The author of the Riyad ush Shu'ara (fol. 39a) quotes a verse of this poet.

(2) MS. B. و درین باب این قطعه حیرتی راست

اما بسیار خوش طبع و شیرین گفتارست در شعر هم بد نیست این دو مطلع ازوست

(مطلع)

حاجی و طوف حرم ما و سر کوی دوست
کعبه کجا ما کجا کعبهٔ ما کوی اوست

(دیگر)

ز من آنشوخ بدخو میگریزد
غلام او منم او میگریزد

حیاتی (1)

پدرش بنیابت قضات قیام مینمود اما او دران کار دخل نکرد و خوش نویس و منشی شد این مطلع ازوست

(مطلع)

شده چاک از غمت ای سیمتن پیراهن جانم
نمیدارد هنوز اندوه تو دست از گریبانم

ادهم کاشی (2)

از جملهٔ شعراء مشهور آنجاست در جمیع اقسام شعر می گوید اما غزل او بهتر از اشعار دیگر است این مطلع و بیت ازوست

(شعر)

دی گذشت از نظرم چشم سیاهی عجبی
کرد سوی من دلخسته نگاهی عجبی

---

(1) Haiati flourished during the reign of Shah Tahmasp (Riyad ush Shu'ra, fol. 101b).

(2) According to the author of the Atashkadah (p. 229), Adham lived frequently in Baghdad and Tabriz and was the author of a diwan,

میشد آن شاه بتان لشکر دلها از پی
بادشاهی عجبی بود و سپاهی عجبی

قائلی (1)

در اصل از سبزوارست و اکنون در شهر قزوین (2) ساکن گشته در نهایت فقر و مسکنت اوقات میگذراند این مطلع ازوست

(مطلع)

یار بی مهر و منم عاشق زاری عجبی
حال زار عجبی دارم و یاری عجبی

میگفتند که این بیت ازوست

(بیت)

از قد خم شده و چهرهٔ زردم او را
میکند حلقهٔ زر گوش گذاری عجبی

اما خود انصاف میدهد که این بیت از من نیست این مطلع نیز ازوست

(مطلع)

دوای درد دل ریش از کجا طلبم
کجا روم ز که این درد را دوا طلبم

ذهنی [نقاش]

از جملهٔ خوش طبعان و لوندان شهر یزدست و سرحلقهٔ ارباب سوز و درد و ذهنی صافی و سلیقهٔ وافی داشت چنانچه ازین مطلع می توان دانست

(مطلع)

بعد از وفات هر قلم استخوان ما
سربستهٔ نامه ایست ز سوز (3) نهان ما

---

(1) Both the authors of the Riyad ush Shu'ara (fol. 334a) an the Makhzan ul Gara'ib (p. 677) give the verse quoted here witho giving any biographical detail.

(2) MS. A. و اکنون در شهر قزوین است

(3) MS. B. درد

فضولی بغدادی (1)

از دارالسلام بغدادست و دران شهر شاعری بهتر ازو پیدا نشده و بدو زبان یعنی ترکی و فارسی سخن میگوید و اکثر شعر او منقبت آئمه دین صلوات الله علیهم اجمعین است این سر قصیده ازوست که گفته

(شعر)

برانم که از دلبران بر کنم دل
نه سهلست کار چنین رب سهل

این مطلع ترکی هم ازوست

(مطلع)

[ای مصور یار تمثالینده صورت پر مدنگ
زلف و یوز جکشک ولی تاب و طراوت پر مدنگ] (2)

شیخ شهاب الدین علی (3)

از شیخ زادهای ری است و از فضائل بهرهٔ تمام دارد [و در شعر قصاید و غزل بسیار دارد] (4) و این دو مطلع ازوست

(مطلع)

بیخبر از سرم آن سرو روان میگذرد
من بجان کندنم و عمر روان میگذرد

---

(1) Fuzuli, an eminent poet of Baghdad, has left a *Diwan* in Persian and Turkish. He died in A. H. 970. His complete Persian *Diwan* has been published at Tabriz. Gibb describes him as "the earliest of those four great poets who stand pre-eminent in the older literature of Turkey, men who in any age and in any nation would have taken their place amongst the Immortals".

(2) MS. A. omits this Turkish verse.

(3) Shihab ud Din Ali is said to have left a voluminous collection of his verses (Haft Iqlim, fol. 295a).

(4) MS. B. adds it.

(دیگر)

از بس که رفته ام بر دلدار خویشتن
شرمنده ام ز رفتن بسیار خویشتن

عبد الله شهابی

در اصل از سادات قزوین است اما چون فطرتش بغایت قابل افتاده بود باندک جد و جهد از فنون فضائل مثل خط و انشاء و شعر تمامی نموده در خوش طبعی معروف و مشهور گشت این مطلع ازوست

(مطلع)

شراب عشق عجب سوزشی بجان من آورد
که هرچه در دل من بود بر زبان من آورد

(1)
شریف محمد

برادر زادهٔ مولانا امیدی است و تخلص او هجری این مطلع ازوست

(مطلع)

با من سخنت هیچگه ای غنچه دهن نیست
گویا دهن تنگ ترا جای سخن نیست

(2)
کوکبی

از شعراء ماوراءالنهرست و در علم ادوار ازو چیزها درمیانست در اوائل در خدمت یکی از سلاطین اوزبک می بود آخر در خراسان کشته شد این دو مطلع ازوست

---

(1) Sharif Muhammad Hijri, a good poet of his time, is supposed to have left a diwan. Amin Razi in his Haft Iqlim (fol.297a), says that his diwan was not available in his days, though one was compiled during Hijri's life-time. He rose to much eminence during the time of Shah Tahmasp. The Atashkadah (p. 207) also gives an account of this poet.

(2) He was well-versed in music and very few of his contemporaries could excel him in this art (Makhzan ul Gara'ib, p. 228).

(مطلع)

گله در پیش صبا زان گل رعنا کردم
بود در دل گرهی غنچه صفت وا کردم

(دیگر)

مه من مهربان بودی چه بودی
مرا آرام جان بودی چه بودی

مولانا یار علي طهراني

در اوائل حال بشیراز رفت مدتها در آنجا باکتساب فضائل مشغول [بود] چون بعضی اوقات خود را در آنجا صرف استفادهٔ طب نموده بود بنابرین طبیب مقرر شده اکنون صفحات ابدان مردم را مشق خود ساخته این مطلع ازوست

(مطلع)

ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز
جان دادن ازان عاشق دیوانه بیاموز

کاسب (1)

از جملهٔ خوش طبعان و نادره گویان یزدست و اکثر اشعار او در غایت سوز و درد این دو مطلع ازوست

(مطلع)

ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته ست
کز خون (2) دلش پیرهنت رنگ گرفته ست

(دیگر)

چون مه چارده در گوشهٔ بامش دیدم
نگران بود بجای و تمامش دیدم

---

(1) Kasib's verses are full of pathos, but very little is known about him (Atashkadah, p. 251).

(2) MS. B. کز دود دلش

فاني تبريزي (1)

از محتشمان شهر مذکورست و پیوسته با جوانان ساده معاشرت مینمود گویند کثرت [اموال] (2) او تا بحدی بود که یک نوبت هزار تومان بیکجا برئیس میریوسف اصفهانی بقرض داده بود و در آنولا رئیس میر یوسف نقد جان بقابض ارواح سپرد و فانی از شنیدن این حیات باقی را وداع گفت این مطلع و بیت ازوست

(مطلع و بیت)

شب ای همدم که پیش آن پری افسانه میگفتی
چه میشد گر باو حال دل (3) دیوانه میگفتی

کرا میخواستی کز مهربانی باز بفریبی
که گاه از سوزش شمع و گه از پروانه میگفتی

پناهي (4)

از داراب جردست و از جملهٔ اغنیاء آنجا بود و آخر از شومی مال ریاضت بسیار کشیده پایمال حوادث شد ازان ولایت شاعری بهتر ازو پیدا نشد این مطلع ازوست

(مطلع)

یارب بسوز سینهٔ پاکان که آه ما
جائی رسان که پاک بسوزد گناه ما

---

(1) Fani was a good poet and a devoted Sufi. He flourished during the time of Shah Tahmasp.

(2) MS. B. omits اموال

(3) MS. B. حال من دیوانه

(4) Not much is known about Panahi. The author of the Makhzan ul Gara'ib (p. 115) quotes the verse given here. He should be distinguished from another poet of the same name, belonging to Astarabad.

مولانا رضائی (1)

از داراب جرد ست مردی خوش طبیعت دیوان غزل بهم رسانیده این مطلع ازوست

(مطلع)

دل پیش یار از همه کس پیش میرود
هر کس بقدر همت خود پیش میرود

مولانا مراد (2)

از قزوین است بسیار متعرض و بی باک بود و بگفتن هجو مبادرت می نمود که آوردن آن سیاق این اوراق نیست این بیت از اشعار اوست

(شعر)

[زبان من مکشا و ز من بترس که من
زبان بهرکه کشودم دگر نبست کمر]

مطلع ثانی

(در ذکر سائر شعراء)

شریف محمد

از جملهٔ خوش طبعان طهران است و در پی تحصیل است امید که موفق باشد و در شعر طبعش هم خوبست و تخلص او صبریست این مطلع ازوست

---

(1) MS. B. omits this poet.

(2) MS. B. has "مرادی"; which is incorrect. The authors of the Riyad ush Shu'ara (fol. 387a) and the Majma ' un Nafa'is (fol. 422b) describe him as Murad. The author of the Riyad ush Shu'ara (fol. 387a) says that Murad was an outspoken man

(مطلع)

ماه من تا علم حسن برافراخته
خوبرویان همه را خاک نشین ساخته

سیهابی

مشهدیست و در تقلید تقلید بهتال[1] میکند [اما بدو نمی رسد][2] [و بهتال مسخرهٔ مقرر و مقلد بی‌نظیر خراسان بود][3] در تزریق گوئی چنان ماهر شده که صد بیت بلکه هزار بیت در یکساعت میگوید و می گوید که این مطلع از منست و باور ندارم که ازو باشد

(مطلع)

دل بصد پاره مرا از غم گل پیرهنست
گریهٔ تلخ من از خندهٔ شیرین دهنست[4]

انصاری قمی[5]

از شعراء زمان سلطان یعقوب است و شعرش روان و عام پسند بود این مطلع ازوست

(مطلع)

گفتی بداغ هجر بسوزانمت جگر
صد داغ بر دلست مرا این یکی دگر

---

(1) MS. B. تمثال
(2) MS. B. adds it.
(3) MS. B. omits it.
(4) MS. A. has:—
دل صد پارهٔ مرا از غم گل‌پیرهنست * خندهٔ تلخ من از خندهٔ شیرین دهنست

(5) Ansari of Qum was a great man of his town, but very little is known about him (Atashkadah, p. 219).

مولانا جزوي [1]

از دارالمومنین قم است مردی بی تعین و بی تکلف است اما در شعر خصوصاً [2] غزل معانی عاشقانه بسیار دارد این مطلع ازوست

(مطلع)

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست
عاشقی بدنامیئی دارد ولی کاری خوشست

قديمي نقاش [3]

اصل او از گیلانست مصور خوبست و در شاعری خود را کمتر از دیگران نمیداند این دو بیت ازوست

(شعر)

دیده ام روئی و عاشق شده جائی عجبی
[رخ نمودست مرا باز بلائی عجبی
[4] چاره در عشق تو جان دادنم از درد و غمست]
طرفه دردیست دلم را و دوائی عجبی

مولانا مشفقي

بغدادیست در خدمت مولانا لسانی می بود بلکه مولانا را بجائی فرزند بود بخدمت ارباب شعر [5] بسیار رسیده [و در قواعد شعر وقوفی دارد و اوقات بتقوی و طهارت میگذرانید [6]] جواب این غزل کمال خجندی که مطلعش اینست که

---

(1) Juz'i is briefly described in the Makhzan ul Gara'ib (p. 165).

(2) MS. A. در غزل معانی خاص شاعرانهٔ عاشقانه دارد

(3) Qadimi Naqqash was more a painter than a poet.

(4) MS. B. adds these hemistiches. They are also quoted by the author of the Makhzan ul Gara'ib (p. 677).

(5) MS. B. اصحاب شعر

(6) MS. A. و در قرانی وقوفی دارد

(مطلع)

سرو دیوانه شده در هوس بالایش
میرود آب که زنجیر نهد بر پایش

گفته این غزل ازوست

(غزل)

گر کند در نظرم جلوه قد رعنایش
سر نهد مردمک دیدهٔ من بر پایش
سرو پیش قد او لاف زد از رعنائی
باد آمد بچمن تا بکند از جایش
سنبل آشفته شده در چمن از طرهٔ او
آتش افتاده بگل از رخ بزم آرایش
[1] دل آشفته که دیوانهٔ آن زلف دوتا ست
پا برون کی نهد از سلسلهٔ سودایش
بهتر از عمر عزیزست عزیزش دارم
هر بلائی که بمن میرسد از بالایش
شاخ گل ساعد پر داغ ترا دیده که باز
گل گل افروخته سر تا بقدم اعضایش
مشفقی دل بکسی دادهٔ امروز که او
بکشد زارم و از کس نبود پروایش

این دو مطلع او هم بد نیست

(مطلع)

اگر از بزم می خوی کرده آن بی‌باک برخیزد [2]
بهر جا رو نهد لب تشنهٔ از خاک برخیزد

(دیگر)

ازان ساعت که بر عارض فگندی زلف پر چین را
چو زلف خود پریشان ساختی صورتگر چین را

---

(1) MS. B. دل دیوانه که آشفتهٔ آن زلف دوتا بست

(2) MS. A. اگر از بزم من خوی کرده آن بی‌باک برخیزد

جانبي

تبریزی است و بکل کاری اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

(مطلع)

شمع را روشن من امشب زآتش دل کرده ام
تا بجزم آن پری یکلحظه منزل کرده ام

غزالي

ابریشم فروشی میکند ظرفاء او را میمون شعراء گفته اند و ازین روی بدی دارد هرچند جهد کردم که از این در گذرند صورت نیست این مطلع ازوست

(مطلع)

طفل اشک از بیقراری میکند میل کنار
بر کنارم تا نمی آید نمیگیرد قرار (1)

طفيلي

اصلش از ملوکان جهانشاه پادشاست اوقات به بنائی میگذرانید این مطلع ازوست

(مطلع)

در باغ ناشگفته نه آن غنچهٔ گل است
بر چوب کرده گل سر پرخون بلبل است

قوسي تبريزي (2)

تخلص او از کسبش خبر می دهد چون عامیست در قافیه گاهی غلط می کند این مطلع ازوست

(1) MS. A. نمیگیرم

(2) MS. A. has ذهنی ; while MS. B. has 'قدسی'. Both these titles seem incorrect. The correct title ought to be قوسی. In both the *Bankipore MSS.* a reference to him is made in the biographical sketch of his brother "ثامی تبریزی" where he is described as "قوسی مذکور" I am further supported by the Makhzan ul Gara'ib (p. 674), where he is described as قوسی and the verse given here is also quoted. He came to India and was very clever as a manufacturer of toothpicks and combs (Makhzan ul Gara'ib, p. 674).

(مطلع)

نباشد غنچهای لاله هرسو نوبهاران را
دل پر خون ز خاک افتاده بیرون خاکساران را

نوري تبريزي

در تابستان سقائی می کند و در زمستان عسل فروشی اشعار بسیار دارد و مردم بواسطهٔ این باو خوش دارند این بیت و مطلع ازوست

(بیت)

چندین کز بهر قتلم تیغ کین آن تندخو بسته
سرم را زود خواهی دید بر فتراک او بسته

نامي تبريزي

برادر قوسی مذکورست و قصیده بسیار گفته و هیچکس را در شاعری قبول ندارد و هیچکس هم او را قبول ندارد و بهر حال این مطلع ازوست

(مطلع)

ای خوش آن ساقی که ما را جام بیهوشی دهد
تا ز غمها یکنفس ما را فراموشی دهد

مولانا عاشقي (1)

از ولایت خراسان (2) است شاعر پاکیزه گو است و او در ادوار نقشها می بندد و صوتهای خوب دارد و پیاده بزیارت بیت‌الحرام زاده الله شرفاً و مزید او روضهٔ سید اصطفی صلی الله علیه آله مشرف شده (3)] بسیار

---

(1) 'Ashiqi is extolled by the author of the 'Urafat-ul 'Ashiqin (fol. 400a), for his lyrical poems.

(2) MS. B. از نه است که قریه ایست از ولایت خراسان

(3) MS. B. omits it.

فقیر و کم سخن است دیوان غزل تمام کرده و قصائد خوب هم دارد این غزل و ابیات ازوست .

(غزل)

نکنی گوش بفریاد اسیران فریاد
ندهی داد مرا چونکم از دست تو داد
[1] میرم از رشک که گیرند رقیبان دستت
داد از دست تو از دست رقیبان فریاد
من که افتاده ام از پا برهت دستم گیر
دست او گیر که از بهر تو از پا افتاد
[2] نیست کس از غم عشقت بگرفتاری من
کس چو من در غم هجر تو گرفتار مباد
عاشقی سوخت دلم آه چسازم چکنم
چکنم آه چسازم که دم رفت بباد

[در غربت و عاشقی این غزل گفته و در پنجگاه نقشی بسته فی‌الواقع که خوب واقع شده] [3]

(غزل)

بغربتم سروکاریست با بلای غریبی
مرا بلای غریبی فتاده جای غریبی
مقیم کوی تو گشتم هوای کعبه ندارم
که هست کعبهٔ کوی ترا هوای غریبی
چه دلبری که بیک عشوه میبری دل و دین را
[غریب عشوه گری شوخ دلربای غریبی
[4] ستمگریست جفا پیشه فتنه ایست جفا جو]
من از بلای چنین میکشم جفای غریبی

(1) MS. B. میرم از رشک که بوسند رقیبان پایت
(2) MS. A. نیست کس در غم هجرت بگرفتاری من
(3) MS. B. adds it.
(4) MS. A. adds these hemistiches.

بلاست درد و غم عاشقی علاج ندارد
ز عاشقیست مرا درد بیدوای غریبی

در جواب این غزل مولانا جامی که

(غزل)

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
هردم شگفته بر رخم زان خارها گلزارها

غزلی گفته و این بیت ازان غزل طوری واقع شده است

(بیت)

گفتی بباغ آرم گذر بشنید سرو این را مگر
کز شوق دیدار تو سر بر کرده از دیوارها

این رباعی هم ازوست

(رباعی)

افسوس که از سوز نهان نتوان گفت
یکشمه ازان بصد زبان نتوان گفت
دردی که توان گفت که گوید زان درد
فریاد ز دردی که ازان نتوان گفت

مولانا درویش

از تربت خراسان است تخلص باطوار مناسب در طلب علم اندک سعی کرده و گاهی مثل این ابیات می گوید

(شعر)

تا از رخ چو ماه کشودی نقابرا
تابی نماند پیش رخت آفتابرا

مولانا فنونی

اصفهانیست در صحافی اندک وقوفی دارد اما بسیار لا ابالی هرزه گوست (1) این مطلع ازوست

---

(1) MS. B. هرزه گرد

(مطلع)

همیشه یار بما در مقام کین باشد
طریق یاری و رسم وفا همین باشد

مولانا صبری

قاضی زادهٔ عراق است و خود نیز مدتی بدان امر خطیر اقدام مینمود اما دریغولا ترک آن کرده و خود را در زمرهٔ شعراء داخل ساخته است و در طلب علم زحمتی کشیده و میکشد در شعر هم طبعش خالی از انگیزی نیست این چند بیت از اشعار ازوست

(شعر)

خوش آنکه بر سر کویت گذر توانم کرد
دران گذر بجمالت نظر توانم کرد
[خیال وصل تو خوبست اگر توانم دید
دوای عشق تو صبراست اگر توانم کرد
ز بس که خاک بسر کردم از غمت مشکل
(1)
که روز حشر سر از خاک بر توانم کرد]

(دیگر)

حاصلم درد دلست از دل بیحاصل خویش
با که گویم من دلسوخته درد دل خویش

مولانا دایمی

از شعراء غیر مشهور اصفهانست مردی بی تعین و حیا بی طورست این مطلع ازوست

(شعر)

گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کسی
طالع اگر مدد ندهد چون کند کسی

مولانا وداعی

از ولایت خراسان است این مطلع ازوست

---

(1) MS. B. adds these verses.

(مطلع)

تا زلف دوتای تو بلای دل ما شد
سودای دل ما که یکی بود دوتا شد

طاهری رازی

پسر مولانا امیدی است این مطلع ازوست

(مطلع)

آنکه رفت از سر کوی تو بآزار منم
وانکه برد از تو بدل حسرت بسیار منم

صبوحی شیرازی

بکمربافی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

(مطلع)

عاشق سرگرم او خشتی که زیر سر نهاد
سوخت چندانی که آخر سر بخاکستر نهاد

معانی یزدی

در شاعری خود را کم از شاعران نامی نمیداند اما در شعر او بموجب "المعنی فی بطن الشاعر" بحسب ظاهر معانی کم می توان یافت

(شعر)

هرچند تخلصش معانیست
خالی از معانیست شعرش

این مطلع ازوست

(مطلع)

عاقبت دل کشتهٔ عشق بتان خواهد شدن
آنچه بهبودست آخر آنچنان خواهد شدن

وفائی سبزواری

بکسب والابافی مشغولست و بقدر از تواریخ نیز وقوفی دارد این مطلع ازوست

(مطلع)

شد کاسهٔ چشمم ز غمت بحر پر آبی
سرگشته درو دیدهٔ من همچو حبابی

جفائي استرابادي

مرد یتیم و عاشق پیشه و شب‌گرد بود روزی رقیبی بدو رسید با یکدگر بنیاد عربده کردند و هر دو کارد و تیغ برهم کشیده بزخم بیدریغ از پای در آمدند و مضمون این بیت را بفعل آوردند

(بیت)

بکشید تیغ تیز و بکشید یکدگر را
از سر تمام عالم ببرید درد سر را

این مطلع ازوست

(مطلع)

نه محرمی که بگوید بیار حال مرا
نه همدمی که ز خاطر برد ملال مرا

فودي

تبریزیست اول بکسب علاقه بندی مشغول بود و در معما و دیگر فنون شعر خالی نبود آخر جذبهٔ باو رسیده ترک علایق دنیوی کرده سر و پا برهنه میگشت این مطلع ازوست و مناسبتی با احوال او دارد

(مطلع)

سواد خط تو دیوانه ام بدینسان کرد
سیه بهار دماغ مرا پریشان کرد

عشقي تبريزي

معمائی و کتابه نویس خوبست و گاهی شعر می گوید این مطلع ازوست

(مطلع)

چون بگذرد بخاک من زار دلبرم
گر سر ز خاک بر کنم خاک بر سرم

حاصلی تبریزی [1]

بابریشم فروشی اوقات میگذرانید و گاهی شعر میگوید این مطلع ازوست

(مطلع)

جز خیال دهنت هیچ نیاید بنظر
دهن تنگ تو ای شوخ خیالست مگر

عزیزی قزوینی

در تبریز بکسب پوستین دوزی میگذرانید این دو مطلع ازوست.

(مطلع)

غریب مردم و از من نکرد یاد کسی
به بیکسی و غریبی چو من مباد کسی

(دیگر)

میروم تا رو براه آن گل رعنا نهم
هر کجا او پا نهد من سر بجای پا نهم

گلشنی شبستری

در تبریز بنیابت و وکالت قضاة مشغولست این مطلع ازوست

(مطلع)

فزون ز عرش برینست قدر خانهٔ تو
بر آسمان زده صد طعن آستانهٔ تو

فصیحی تبریزی

در شهر مذکور بنکمه بندی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

(مطلع)

ای دلم با غم عشق تو ز هر غم فارغ
[2] منم و عالم غم وز همه عالم فارغ

---

(1) MS. A. omits this poet.

(2) MS. B. منم و عالم غم و ز غم عالم فارغ

صافي شيرازي (1)

شاعر و طالب علم و عاشق پیشه بود این مطلع ازوست

(مطلع)

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید
خانه تاریکست و من بیمار (2) بیرونم برید

خرامي تبريزي

بصباحت و ملاحت شهرهٔ شهرست و بحسن و خرامش رفتار و شیرینی گفتار آشوب دهر و حافظ کلام است این مطلع ازوست

(مطلع)

میروم از کوی جانان با دل افگار خویش
زانکه پر شد دامنم از دیدهٔ خونبار خویش

حقيري تبريزي (3)

از شعرایست که نو پیدا شده طبعش در شعر خوبست این مطلع ازوست

(مطلع)

چو تیر از دل کشم با تیر آن مه جان برون آید
چو شخصی کز پی تعظیم با مهمان برون آید

فقيري عراقي

به یخنی پزی مشهورست این مطلع ازوست

---

(1) MS. A. مانی شیرازی. The author of the Makhzan ul Gara'ib (p. 454) wrongly states that Safi belonged to Tabriz.

(2) MS. B. بیدار

(3) The author of the Makhzan ul Gara'ib (p. 200) praises Haqiri for his verses and gives the verse here quoted with a little variation.

چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان برون آید
چو شخصی کز پی تعظیم با مهمان برون آید

(مطلع)

در نظر دی شب مرا کان طرهٔ پرخم نبود
حال من هرگز چنان آشفته و درهم نبود

صیرفي کور تبریزي

در میدان همان شهر خاطر را با صرافی میگمارد و در شعر و شاعری جامی و خسرو را از غایت خودبینی بخاطر نمی آرد این مطلع ازوست

(مطلع)

بباد نیستی برداد عشقت خاکسارانرا
برقص آورد مهرت همچو ذره شهریارانرا

آیتي اصفهاني (1)

اوقات بمکتب داری میگذرانید و خط نستعلیق را خوب می نوشت و این مطلع ازوست

(مطلع)

میان ما و سگ یار فرق بسیارست
چرا که ما سگ اویم و او سگ یارست

نازکي تبریزي

بتاج دوزی مشغولست این مطلع ازوست

(مطلع)

داغ بر دست خود آن سیم بدن میسوزد
داغ او می نهد اما دل من میسوزد

رفیقي تبریزي

در شهر مذکورست بمطربی اوقات میگذرانید و درآن کار نقشها و کارها تصنیف میکند اما بسیار ظریفست و کج طبع این مطلع ازوست

---

(1) Ayati is also mentioned in the Atashkadah (p. 159), though the entire account has been copied from this work.

(مطلع)

عمریست که من عاشق رخسار بتانم
سودا زدهٔ زلف بتان از دل و جانم

سلامي اصفهاني

بقابضی اردوبازار اوقات میگذرانید و از بسیار خوردن افیون نزدیکست که جان بقابض ارواح بسپارد این مطلع ازوست

(مطلع)

ازان صد پاره شد در عاشقی پیراهن جانم
که با غمهای هجران هر زمان دست و گریبانم

غزالي ابهري

بطباخی اوقات می گذرانید این مطلع ازوست

(مطلع)

بی گل روی تو نرگس چشم تر دارد بسی
غنچه بی لعل لبت خون در جگر دارد بسی

میلي تبریزي

استاد تکلتو دوزانست این مطلع ازوست

(مطلع)

بقتلم دیر می آید ندانم چیست مقصودش
ندارد التفاتی با فقیران کاش می بودش

خیري تبریزي

از جملهٔ شعراء غیر مشهورست این مطلع ازوست

(مطلع)

بکشاید آن نگار چو زلف دوتای خویش
سازد هزار دلشده را مبتلای خویش

نگاهي نیشاپوري

مردی لوند و می کش بود و بهر شاعر که میرسید میگفت تو معلوم و شعر تو معلوم در تبریز فوت شد این مطلع ازوست

(مطلع)

شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم
بسان شعلهٔ آتش دمی قرار ندارم

جنونی همدانی

حافظ است و اوقات بمکتب داری میگذرانید این مطلع ازوست

(مطلع)

نه تنها ابر نیسان بر من دلتنگ میگرید
که بر درد دل بیحاصل من سنگ میگرید

مولانا رسمی

از شعراء سمرقندست اما در تبریز می باشد این مطلع ازوست

(مطلع)

دلا یکدم اگر با یار بنشینی و برخیزی
میان خون چو من بسیار بنشینی و برخیزی

محزونی (1)

همدانیست در علم سیاق وقوفی دارد این مطلع ازوست

(مطلع)

چون ز آتش دل من سوزی گرفته درمن
صد چاک در گریبان اشک آمده بدامن

متینی تبریزی

در شاعری طبعش خالی از انگیزی نیست این مطلع ازوست

(مطلع)

منم پیش خدنگ دلربایش چون کمان مانده
وجودم گشته خاک و استخوانی درمیان مانده

یاری تبریزی

مردی عامیست و اوقات بخرده فروشی میگذرانید این مطلع ازوست

(۱) MS. B. مخزونی

(مطلع)

نه تنها دیده از نظارهٔ روی نکو بستم
چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

عشقي همداني

گاهی بیتی ازو سر میزند اما بخود اعتقاد بسیار دارد این مطلع ازوست

(مطلع)

مشتاق بجانیم مسیحا نفسی را
ای بخت بیا همدم ما ساز کسی را

مولانا بديهي

از همدانست و بدیهه گوئی شعار خود ساخته این مطلع ازوست

(مطلع)

سرو جان داد از هوای قامت جان پرورش
زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش

مولانا طايري مشهدي

طالب علم بود و در شعر طبعی بانگیز داشت این مطلع ازوست

(مطلع)

انگشت بهر عشق چو بر ابروان نهاد
تیری برای کشتن من در کمان نهاد

مولانا همدمي همداني

مردی لا ابالی و بی قید بود و از بیقیدی اکثر اوقات در شراب خانها بسر می برد این دو مطلع ازوست

(مطلع)

دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی
او مست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی

(دیگر)

یکره بغلط میل بکاشانهٔ من کن
بنشین نفسی گوش به افسانهٔ من کن

زلالي تبريزي

در صاحب حسنی شاعر شد و شعراء او را مدد می کردند لاجرم چون ریشش سر بر زد دیگر از شعر دم نزد آخر پائمال استخفاف گشته بخفافی اقدام می نمود این مطلع ازوست

(مطلع)

بشنو این نکتهٔ سنجیده ز غم خوردهٔ عشق
که به از زندهٔ بی عشق بود مردهٔ عشق

نباتي تبريزي

بنقاشی و لاجورد شوئی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

(مطلع)

عکس رخسار آن پری رو تا در آب انداخته
از خجالت آب را در اضطراب انداخته

در مقطع این غزل نباتی بسیار شیرین واقع شده

(مقطع)

از هوای آن لب شیرین نباتی روز و شب
چون مگس خود را درون شهد ناب انداخته

مولانا محنتي

اردبیلیست از شاعری همین گدائی یافته (1) این مطلع ازوست

(مطلع)

آه گرم از دل و ما دم می کشم
آه اگر در خانه افتد آتشم

مولانا رسوائي همداني

برادر مولانا انوار است مدتی اوقات بکتابت میگذرانید دیگر رسوای عالم شده قلندری اختیار کرد این رباعی ازوست

---

(۱) MS. B. از شاعری همین گدائی یاد گرفته

(رباعی)

رسوائی ازین و آنکه پر شر و شوب
بگذر که نه زشت ماند اینجا و نه خوب
از حلقه زدن بر در دو نان جهان
مقصود مجو و این سرد مکوب

مولانا نطقی (1)

عاشق پیشه و لوند بود این مطلع ازوست

(مطلع)

بکش خنجر که جان بهر تو ای نامهربان دارم
تو خنجر درمیان داری و من جان درمیان دارم

مولانا عشقی (2)

مردی فقیر و محب اهل فضل است چنانچه قرض میکند و در مصالح این طائفه خرج میکند این سه مطلع ازوست

(مطلع)

بساعدم ز تو بس داغ آتشین باشد
گواه عاشق صادق در آستین باشد

(دیگر)

عاشقی با تو نه کار من بی سامانست
ای قلندر بچه درویشی درویشانست

(دیگر)

در سجده گر بکشتن می آزمود مارا
می ماند تا قیامت سر در سجود مارا

وفائی کور مشهدی

بسیار چرکین و بی طهارت و خمار بود این مطلع ازوست

(مطلع)

رمضان خوشست ای مه که شبی بیدوآئی
بدر سرایت آیم به بهانهٔ گدائی

---

(1) MS. B. مولانا رسوائی

(2) MS. B. مولانا نطقی

مقصود کاشی

از آدمی زادهای شهر مذکورست و در علم سیاق وقوفی دارد و در شعر طبعش خوبست این چند مطلع ازوست

(مطلع)

چون شد سرم به تیغ جدائی ز تن جدا
سر بی تو خون گریست جدا و بدن جدا

(دیگر)

صبا دارد بکف چوگان زلف عنبر افشانش
ببازی می زند هر لحظه بر کوی زنخدانش

(دیگر)

جای سنگش بر تنم پیراهن نیلوفرست
گرد گلخن بر سر آن جامه از خاکسترست

خاکی تبریزی

بکتاب فروشی اوقات میگذرانید این مطلع در جواب درویش دهکی[1] ازوست

(مطلع)

من که حیران رخت با چشم گریان مانده ام
چشم چون بردارم از روی تو حیران مانده ام

سائلی

از شهر هرات است[2] بسیار فقیرست و دردمند این مطلع ازوست

(مطلع)

از خیل بتان دلبر من آه بلائیست
در عشق مزن طعنه که دلخواه بلائیست

---

(1) MS. A. دهکی

(2) MS. B. از شهر عراقست

بیکسی

مفتن و بی باک بود پیوسته بمردم نزاع می نمود این مطلع ازوست

(مطلع)

چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته اند
نظاره کن که تنگدلان چون نشسته اند

غیرتی

بکرباس فروشی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

(مطلع)

ز سبزه گلرخ من بر سمن نقاب کشید
ز مشکناب عجائب خطی بر آب کشید

بیکسی شوشتری (1)

شاعری بهتر از او از شهر مذکور پیدا نشده از بس که خیال میکند خللی در دماغ او پیدا شده طالب علمی خوبست و در معما و عروض وقوفی تمام دارد این چند مطلع و غزل ازوست

(مطلع)

چشم تو باز بسوی من بدنام نشد
سگ آن آهوی چشمم که بکس رام نشد

(دیگر)

روز ما و گوشهٔ اندوه با سودای خویش
شب بگرد کوی یار و دردمندیهای خویش

(دیگر)

آنرا که مثل نیست رخ لاله رنگ تست
و آنرا که رحم نیست دل همچو سنگ تست

---

(1) Bikasi of Shushtar lived in Herat for thirty years. ('Urafat ul 'Ashqin, fol. 151b). MS. B. omits this poet.

(دیگر)

ای لبت در خاصیت با چشمهٔ حیوان یکی
با شکست زلف تو عهد ترا پیمان یکی

(غزل)

چون ز رسوائی برون آیم من مست خراب
سینه پر داغ ملامت خرقه پر داغ شراب
شد سیه عالم بچشمم تا نشستی با رقیب
میشود عالم سیه بر هر که بنید آفتاب
چند ای بدخو بهر بیدرد لطف و مردمی
تا بکی با دردمند خویشتن جور و عتاب
گفتم از عشقت سحاب دیده گوهر بار شد
خنده زد گفتا که گوهر بار می باید سحاب
رند و بی پروا و رسوا گر شدم چون بیکسی
زاهدا منعم مکن عشقست و ایام شباب

مولانا حاضری سمنانی

بتجارت در عالم سرگردانست این مطلع از اشعار اوست

(مطلع)

زلفت شب سیاه و رخت روز روشنست
القصه زلف و روی تو روز و شب منست

وفائی سمنانی (1)

از وزیر زادهای سمنانست بسیار لاابالی واقع شده تعلیق بمزه می نویسد و از سیاق وقوفی تمام دارد طبعش در شعر بانگیزست این سه مطلع ازوست

(مطلع)

شمع و من هر یک بکنجی از ملال خویشتن
من بحال خویش گریم او بحال خویشتن

---

(1) MS. B. omits this poet.

(دیگر)

مده کام از لب لعلت رقیب سست پیمانرا
چه داند مردهٔ افسرده قدر آب حیوانرا

(دیگر)

داغ غمت که بر دل اندوهگین ماست
در بوستان عشق گل آتشین ماست

مولانا میرزائی

از ساوه است و وجه معیشت از بنائی پیدا می کند این مطلع ازوست

(مطلع)

مرا چو مست به بیدلی مگو که بیخبرست این
که مست عالم عشقیم و عالم دگرست این

مولانا ادائی بخارائی

از شعرایست که نو پیدا شده این مطلع ازوست

(مطلع)

زلف ترا برشتهٔ جان تاب میدهم
وز دیدن تو دیدهٔ جان آب میدهم

مولانا رمزی همدانی (1)

اطوار خوب و اخلاق مرغوب داشت این مطلع ازوست

(مطلع)

کاکل مشک فشان بر قد نخل آسایش
همچو زاغیست که بر سرو بود ماوایش

مولانا حقیری

از شعراء همدانست و این مطلع در معنی خاص ازو رو نموده

(مطلع)

خاک پایت که درین چشمست مارا که در آن
بر مثال شیشهای ساعت و ریگ روان

---

(1) MS. B. مولانا زمزمی همدانی

فتحي تبريزي

از مشک فروشان شهر مذکورست و بعضی اوقات در خدمت یکی از وزرای صاحب قران مغفور بود و قصائد می گفت چون معنی ازو می پرسیدند بجوابی زبان می کشود که نمی توان گفت این مطلع ازوست

(مطلع)

در شب هجران چراغم غیر شمع ماه نیست
آن هم از بخت سیاهم گاه هست و گاه نیست

عشقي همداني

از شعراء غیر مشهور است این مطلع ازوست

(مطلع)

پر شد جهان ز قصهٔ ماه تمام تو
خوبی چنان که ماه فلک شد غلام تو

مولانا عبدي

از رشت گیلان است این مطلع ازوست

(مطلع)

باد هر برگ گلی کز بوستان می افگند
بلبلانرا آتش اندر خان و مان می افگند

فتحي قزويني

به بیاعی مشغولی می نماید و گاهی شعری می گوید این مطلع ازوست

(مطلع)

خواهم ای دیده که حیران نگاری باشی
هرزه گردی نکنی در پی کاری باشی

مولانا معروف

از شعراء تبریزست و میگویند که غلام بوده این مطلع ازوست

(مطلع)

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست
از یار جدا میشوم این ناله ازانست

قانعي قزويني

بحکاکی مبادرت می نماید و گاهی بگفتن اشعار زبان می کشاید این مطلع ازوست

(مطلع)

دلم[1] ز بادهٔ عشق بتی دگر گرم است
مرا خبر نه و در شهر این خبر گرم است

اگر در مصرع اول لفظ بتی را مهی خوانند بهتر خواهد بود

مولانا مدامي اصفهاني

در اوائل جوانی ترک وطن کرده در خدمت بعضی از مردم بود و بعد ازانکه لیاقت نوکری نداشت شاعر شده بشروان رفت و میگویند که آنجا کشته شد این مطلع را شعر خود خیال کرده

(مطلع)

از جلوهٔ آن قامت رعنا خبرت نیست
ای بیخبر از عالم بالا خبرت نیست

مولانا زيني

از شعراء لاهجانست[2] این مطلع ازوست

(مطلع)

پیشه ام عشقست و روز و شب درین اندیشه ام
بر نمی گردم ازین اندیشه عاشق پیشه ام

بزمي قزويني

بصنعت کفش دوزی مشغولست این مطلع ازوست

---

(1) MS. B. سرم
(2) MS, B. زینی گیلانی از شعراء لاهجانست

(مطلع)

غم آن نازنین دارم که دل برد ست و دین از من
نمی دانم چه میخواهد غم آن نازنین از من

مولانا شهی شیرازی

مولویتی دارد اما نچندانکه بکار آید این مطلع ازوست

(مطلع)

باز آن شوخ موذن چو بقامت برخاست
وه چه قد آه چه قامت که قیامت برخاست

جدیدی قزوینی

در شهر تبریز می باشد بخرده فروشي اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

(مطلع)

من که چون مجنون دل از جان و جهان برکنده ام
پای بر سنگ ملامت می زنم تا زنده ام

مولانا دایی (1)

سبزواریست و در هرات بصنعت آهنگری قیام می نماید این مطلع ازوست

(مطلع)

آنکه دو لعل لبش قوت (2) روان منست
حقهٔ یاقوت او جوهر جان منست

عشقی

در گزیلی بمکتب داری قیام می نماید، شهرانگیزی جهت تبریز گفته این بیت از آنجاست

(1) MS. B. "مولانا زایلی"

(2) MS. B. آنکه دو لعل لبش روح روان منست

(بیت)

هر کہ او عاشق نمد مال است
بر سر کوی عشق پامال است

جنونی گیلانی (1)

دیوانہ وش و سودائی مزاج مردیست و از خوردن افیون بسیار از دایرهٔ انسانیت بیرون رفتہ این مطلع ازوست

(مطلع)

بادهٔ لعل تو و حاصل میخانہ یکیست
راحت جان و دوای دل دیوانہ یکیست

ندائی (2)

از شہر یزدست بشرف طواف بیت اللہ مشرف شدہ و در شعر طبعش بد نیست روضة‌الشہداء را نظم کردہ این مطلع ازوست

(مطلع)

من شمع جانگدازم تو صبح دلکشائی
سوزم گرت نہ بینم میرم چو رخ نمائی

جنی اصفہانی

از جملهٔ نوادر دوران و اعجوبهٔ زمان بود و در انشا از زبان وحوش و طیور چیزہای غریب نوشتہ و در شعر طبعش در جد و ہزل بسیار خوبست و این سہ مطلع ازوست

---

(1) MS. A. جنوبی گیلانی

(2) MS. B. has "ندائی," which is incorrect. The author of the Riyad ush Shu'ara (fol. 417b) also gives an account of "ندائی" and says that Taqi Auhadi had seen the poet, but Taqi Auhadi himself does not make any mention of it in his 'Urafat ul 'Ashiqin (fol. 765b). According to the author of the Atashkadah Nida'i originally belonged to Nishapur, but lived for a time in Yazd (Atashkadah, p. 131).

(مطلع)

ملک روزی که در قبر من از بهر سوال آید
چو بیند کشتهٔ عشقم رحمش در خیال آید

(دیگر)

از برای خانهٔ دنیا مکن با کس نزاع
خشتها را بین نهاده روبرو بهر وداع

(دیگر)

هوس میست و نقلم ز دو لعل فتنه جوئی
چه بلا خیال خامی چه کشنده (1) آرزوئی

وفائي اردبيلي

از شعرایست که نو پیدا شده این مطلع ازوست

(مطلع)

فدای سرو قدت جان من جوانی من
مباد بی تو دمی عمر و زندگانی من

گلیمي (2)

گیلانیست همگی اوقات بترقی خط و انشا میگمارد و در بعضی اقسام حکمت وقوفی دارد این مطلع ازوست

(مطلع)

خطش که گرد رخ همچو ماه تابانست
نوشتهٔ سورهٔ یوسف بخط ریحانست

مولانا کشوري

از رودبار قزوین است خط نسخ و نستعلیق را طوری می نویسد و شعر بسیار دارد و بهترین اشعارش این مطلع است

(مطلع)

غبار غم بتو ای سرو نوجوان مرساد
بنوبهار رخت (3) رنگ زعفران مرساد

---

(1) MS. A. چو کشنده

(2) MS. B. حکیمی

(3) MS. B. بنوبهار رخت آفت خزان مرساد * غبار غم بتو ای سرو نوجوان مرساد

قبولي

از جملهٔ شعراء یزدست این مطلع ازوست

(مطلع)

نام رقیب بر لب جانان من گذشت
آگه نشد کسی که چه بر جان من گذشت

روحي سمرقندي

به قطعه گوئی مشهور بود و در زمان حکومت اوزبیکیه او را رونق تمام روی نمود این قطعه ازوست

(قطعه)

به پیر خرد گفتم ای راه دیده
که چون بگذرم من ازین پرخطر پل
سویم دید از شفقت و گفت با من
پس از فکر بسیار و چندین تعقل
توجه توجه توجه توجه
توکل توکل توکل توکل

رندي بغدادي

مردی بی تعین و هرزه گرد بود و گاهی بگفتن شعر زبان می کشوده این مطلع ازوست

(مطلع)

گو طبیبی که دوای دل زارم سازد
درد دل بشنود و چارهٔ کارم سازد

کمالي شیرازي

در کمالی بی بدل ایام بود این مطلع ازوست

(غزل)

زان بگلخن میروم کانجا بود اسباب من
شعله الطای و خاکستر بود سنجاب من

ساغری کاشانی

برمالی مشغول بود وبشاعری نیز میلی می نموده و مثنوی در تعریف بنگ گفته این بیت ازوست

(بیت)

گر خنده نبودی که لب یار کشودی
اسرار معما ز دهانش که نمودی

فذائی

از ولایت اصفهانست در علم سیاق وقوفی تمام دارد گاهی شعر ازو سر میزند این مطلع عیدی ازوست

(مطلع)

در شام عید ساقی از غیر در فروکن
دستی بعذر خواهی در گردن سبوکن

نشاطی شوشتری

ترک وطن کرده نزدیکی از امراء اوزبک می بود این مطلع قصیده در نعت ازوست

(مطلع)

در پیش دست فیض رسان تو گاه و جود
بحر محیط را نبود قطرهٔ وجود

شیخی کرمانی

در نقاشی بی بدل و در ملائی مکمل بود این مطلع ازوست

(مطلع)

طره ات مار خفته را ماند
چهره ماه دو هفته را ماند

سلیمی

از فیروز کوه عراق است و [در مداحی طاقست][1] این مطلع ازوست

(1) MS. B. adds it.

(مطلع)

خو کرده دل اهل وفا با ستم تو
در خانهٔ دل مایهٔ شادیست غم تو

مولانا خضري

از استراباد بود و اشعار در هزل و جد و تعریف اطعمه میگفت این مطلع ازوست

(مطلع)

زد آتش داغ توام از سینه علم باز
چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز

مخفي رشتي (1)

از شهر رشت گیلان است و در خدمت امیر سلطان محمد که بعضی اوقات سلطنت بعضی از ولایت گیلان تعلق بدو داشت [می باشد] (2) و در شعر طبعش موافقست و چون در خطهٔ مذکوره دختر بند تنبان ابریشمین بافته در پی مشتری بهر بازار شتافته در معرض بیع می آرند بنابرین مولانای مذکور درین باب قطعهٔ گفته

(قطعه)

مخفیا دختران خطهٔ رشت
چون غزالان مست میگردند
از پی مشتری بهر بازار
بند تنبان بدست میگردند

این مطلع ازوست

---

(1) Makhfi of Rasht was short of stature and an amiable man. He was for a time in the service of Imam Quli Khan, a governor of Fars (Atashkadah, p. 154).

(2) MS B. adds it.

(مطلع)

چون سایهٔ دلا در پی آن سرو روان باش
شاید که بجای برسی در پی آن باش

عشرتي قلندر

مولدش معلوم نشد در صحافی اندک وقوفی دارد و در علم ادوار نیز او را خبرها است این مطلع ازوست

(مطلع)

کسی مقید عشق بتان تواند بود
که پیش تیر ملامت نشان تواند بود

حرفي

از اصفهانست خواهرزادهٔ مولانا نیکی است بگیلان رفت و شهر (1) آشوبی جهت مذمت آنجا و مردم آنجا گفت و او را بامر بدی متهم ساخته زبانش را بریدند اما این جائزه او را از برای اشعار دیگرش می بایست نه جهت هجو اهل گیلان این مطلع ازوست

(مطلع)

اغیار ببالین من زار چه حاصل
بیمار ترا پرسش اغیار چه حاصل

---

(1) Gibb in his *History of Ottoman Poetry* (vol. ii, p. 232) ascribes a Turkish origin to this kind of poetry. Criticising this statement, Browne says, "I may here express a doubt as to his claim that the kind of poem entitled *Shahr-angiz* (or "City-thriller," as he renders it) is a Turkish invention, and that 'there is no similar poem in Persian literature.' Sam Mirza in his *Tuhfa i Sami* mentions at least two poets, Wahidi of Qum and Harfi of Isfahan, who composed such poems, the former on Tabriz, the latter on Gilan, and though these were probably written later than Masihi's Turkish *Shahr-angiz* on Adrianpole, there is nothing to suggest that they were regarded as a novelty or innovation in Persia. Harfi's poem called *Shahr-Ashub* "City-disturber" seems to have been bitterly satirical" *(Browne's History of Persian Literature in Modern Times, iv, p. 237)*. Browne, however, omits to mention Agahi of Khurasan (p. 68), who wrote a *Shahr-Ashub* on Herat and its inhabitants. Another poet 'Ishqi (p. 137) wrote a *Shahr-angiz* on Tabriz. Agahi's *Shahr-Ashub* is in the style and metre of Khusru's well-known *qasida*, entitled "دریای ابرار".

وصفي هراتي

از کهنه شاعران آنجا بود این مطلع ازوست

(مطلع)

خوبان شهر فتنه و آشوب می کنند
کاری که می کنند همه خوب می کنند

فردي شيرازي

از شعرایست که همین تخلص دارد این مطلع ازوست

(مطلع)

فلک بدمست میکردی ز جام سرنگون خود
اگر خواهی ترا هشیار سازم از جنون خود

نازکي استرابادي

از اولاد حافظ سعدست مرد عاشق پیشه و دلریش و در سلوک درویش است اما بشعر خود بسیار اعتقاد دارد این مطلع ازوست

(مطلع)

باغبان از گل حدیثی گفت در گلزار خویش
عارضش دید و پشیمان‌گشت از گفتار خویش

حريفي

از نهاوندست در اوائل جوانی در خدمت اتراک می بود و بعد از جوانی شاعر شد این مطلع ازوست

(مطلع)

بسینه چون در آید تیر او جان کرد آهنگش
دلم از رشک او بگرفت در پهلوی خود تنگش

روحي ساوجي

تاجرست و شاعر این مطلع ازوست که گفته

من کیستم بکوی بلا خانه ساخته
با نامرادی دل دیوانه ساخته

مشربي نيشاپوري[1]

دایم‌الاوقات[2] عمر باخته و جز صرف می نمود این مطلع مشهور ازوست

(مطلع)

گهی دل بشکند گاهی ساغر عیشم ز دست افتد
مبادا دردمندی را شکستی بر شکست افتد

عهدي

میر مراد نام از طبقهٔ بوکاسهٔ[3] قزوین است و این مقطع ازوست

(مقطع)

عهدی اگر آن شوخ کشد بیگنهانرا
الحمد لله که نداریم گناهی

مولانا آزاد

یزدی است و آزاده وار میگردد و گاهی شعری می گوید این مطلع ازوست

(مطلع)

بطرف[4] گلستان بودم که ناگه شد دل از دستم
عجب شاخی گلی دیدم چو غنچه دل درو بستم

واهبي استرابادي

در شروان باستیفای[5] شماخی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

(مطلع)

ز نکتهٔ دهنت مشکلیست در دل من
مگر کند لب لعل تو حل مشکل من

---

(1) MS. A. مشتري
(2) MS. B. دایم اوقات خورد
(3) MS. B. طبقهٔ بوکایهٔ
(4) MS. B. بطرف گلستان
(5) MS. B. در شروان باستیفای شهر شماخی اوقات میگذرانید

این هم ازوست

(دیگر)

بهر نثار مقدمت ای سرو گلعذار
بر سر گرفته گل طبق لعل آبدار

مومنی استرابادی

از جملهٔ طالب علمان آن ولایت است این مطلع ازوست

(مطلع)

من کیستم غریبی بی اعتبار خواری
در کوی نامرادی افتاده خاکساری

مولانا زینی

سیاه خودرای[1] و متعرض بود مردم را اهاجی رکیک میکرد و دیگران هم او را باین رنگ می ستودند[2] از جمله هجوی که حافظ چرکین جهت او گفته و صوتی بسته مشهورست و دیگر اشعار او بسیارست اما آنچه بکار آید غیر ازین مطلع نیست

(مطلع)

شد خانهٔ من در سر می همچو حبابی
مشکل که توان یافت چو من خانه خرابی

مولانا احمد شیرازی

اندک مولویتی داشته گویند که در زمان قحط او را آدمی خواران خورده اند[3] این مطلع ازوست

(مطلع)

جدا ز شست تو چون تیر بیقرار تو ام
بهر زمین که نشینم در انتظار تو ام

مولانا حبی نیشاپوری

شاعر متین بوده و اشعار خوب دارد ازو این مطلع است

(1) MS. B. خود آرای
(2) MS. B. دیگران هم او را درین رنگ ستایش می نمودند
(3) MS. A. ادمی خوار خورده است

(مطلع)

زان کمان ابرو مرا تیری که آید بر جگر
زخم او چشمی بود هر دم پی تیر جگر (1)

مولانا فتحي کور

که از قزوین است بسیار ستم ظریف و مردم آزار بود آخر در جوانی وفات یافته این دو مطلع ازوست

(مطلع)

بهر زمین که چکد آب چشم گریانم
دمید خار ملامت گرفت دامانم

(دیگر)

غریب بر سر کوی حبیب می میرم
اجل بیا که بجای غریب می میرم

مولانا نادري

از جملهٔ شعراء سمرقندست و بخوش طبعی و ملائی ممتاز بود این مطلع ازوست

(مطلع)

وه چه خرام است قد یار را
بنده شوم آن قد و رفتار را

مولانا علي حالي

کاشانیست و از موالی خوش طبع لاابالی آن شهرست و عاشق پیشه و صاحب مذاقی او تا بحدی بود که روزی جوانی با پدر دو چار او شد مولانا جوانرا دعائی کرده پدرش گفته او لائق دعای بد است مولانا دست بدعا بر آورده که الهی پدرش بمیرد در شعر خوب بود این مطلع ازوست

(مطلع)

دوش میگفتم ز سر عشق جانان سرگذشت
دیده در گرداب خون افتاد و آب از سرگذشت

---

(1) MS. B. زخم او چشمی بود پرخون پی تیر دگر

مولانا محمود کاشی (1)

از شعراء خوب شهر کاشانست و بقدر مولویتی داشت در اوائل بعمل داری اشتغال (2) داشته آخر ترک کرده بشیراز رفت و همانجا فوت شد از جملهٔ اشعار خوب او تتبع دریای ابرار (3) امیر خسروست که مطلعش اینست

(مطلع)

عالم فانی که در وی شادمانی کمترست
حاصلش گر گنج قارونست خاکش بر سرست

این مطلع هم ازوست

(مطلع)

ز در اغیار وز دیوار سنگ یار می آید
بلای دردمندان از در و دیوار می آید

بعضی این مطلع را بضیاءالدین یوسف پسر جامی نسبت می کنند و الله اعلم

مولانا شاپور

از شعراء صاحب دیوان کاشانست این مطلع ازوست

(مطلع)

طریق ماه رخان غیر بیوفائی نیست
خوشا کسی که باین قومش آشنائی نیست

مولانا جمالی

پسر مولانا حاجی شاه حلاج کاشانیست که هجوی گفته اما جمالی برعکس پدر واقع شده طالب علم فضیلت اندیشه و شاعر حیا پیشه است این مطلع ازوست

---

(1) MS. B. مولانا محمود خاموش

(2) MS. B. بعمل

(3) دریای ابرار or بحرالابرار is an eloquent *qasida* of Khusru. Some of its component verses are as follows :—

عاشقی رنج است و مردان را بسینه راحت است * سلسله بند است و شیران را بگردن زیوراست
مرد پنهان در گلیمی پادشاهی عالم است * تیغ خفته در نیامی پاسبانی کشور است
راهرو چون دریا کوشد مرید شهوت است * بیوه زن چون رخ بیاراید به بند شوهراست

(مطلع)

شب هجران او جز ناله نبود همنفس مارا
بغیر از اشک بر بالین نیاید هیچکس مارا

مولانا احمد کافی

طالب علم بود اما از شرب مدام صبح و شام بلکه علی‌الدوام فارغ نبود در خدمت قاضی میر حسین کاشانی درس می خواند وظیفهٔ مقرر داشت اما هرچند روز توبه میکرد و باز بر سر کار خود میرفت قاضی مذکور وظیفه باو نمی داد باز توبه میکرد قاضی راضی می شد (1) نوبتی ایام زهدش طولی پیدا کرد قاضی ازو پرسید که چونست درین ایام شراب نمی خوری جواب داد که از شومی تو روزی در آن ایام در بزمی که ساقی توبه شکن ساغر بر شیخ و شاب می پیمود حریفان این غزل جامی را که

(شعر)

ای ز مشکین طرهٔ ات بر هر دلی بندی دگر
رشتهٔ جانرا بهر موی تو پیوندی دگر

درمیان داشته اند مولانا حسب حال خود درین دیده و این در بدیهه رسانیده (2)

(بیت)

قاضی شرعم بمی خوردن اگر سوگند داد
میخورم ای ساقی از دست تو سوگند دگر

ملا جان کاشی

خوش نویس بود و خطی اختراع کرده است موسوم بشکسته بسته بدین کیفیت که در دو ورق کاغذ تنک که پارهٔ ازین ورق سفید و پارهٔ ازان سیاهست چون بر بالای هم می نهند صورت خط ظاهر می شود و در شعر گفتن قدرت عجبی داشت چنانکه در یکشب هزار بیت می گفت و در قافیه و عروض و معما رسائل دارد اوقات بتعلیم اطفال میگذراند این مطلع ازوست

(1) MS. A. راضی نمی شد
(2) MS. A. مولانا این بیت را در بدیهه رسانید

(مطلع)

ای از رخ تو سورهٔ یوسف حکایتی
نون و القلم ز ابروی و قدت کنایتی

مولانا عشقي کاشي

در اول عامی تخلص میکرد آخر بعشقی قرار داد و در چهل سالگي عشق خواندن (1) پیدا کرد و آنقدر جهد کرد که مسودهٔ شعر خود می توانست خواند اما گاهی شعرهای خوب ازو سر میزند این دو مطلع ازوست

(مطلع)

قد جانان که از هر سو دلی بینم گرفتارش
بدان شاخی گلی ماندکه باشد غنچه بسیارش

(دیگر)

شادم که دامنم سگ کوی تو می کشد
این شادی دگر که بسوی تو می کشد

نعمتي کاشي

متقی و مومن و پرهیزگارست و کم آزار و قصاید نیک در منقبت گفته و دیوان غزل تمام کرده و مثنوی در بحر سبحة‌الابرار گفته و از علم قافیه و عروض و معما نیز با خبر ست این مطلع ازوست

(مطلع)

هلال عید را میلست با ابروی زیبایش
که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش

مولانا شوقي کاشي

از شعرایست که همین اسم شاعری دارد و بس این مطلع که به هیچ کاری نمی آید ازوست

(مطلع)

چون سپهر از آتش مهرش تنم شد داغ داغ
از چراغ عشق روشن کرده ام چندین چراغ

---

(1) MS. A. خوانندگی

جمالي

کرباس فروش از کاشانست وجه معیشت از صنعت مذکور بهم میرساند این مطلع ازوست

(مطلع)

دستم بدست آن صنم مست داده است
خوش دولتیست که مرا دست داده است

مولانا غیاث فصیحي

از کاشانست و بتجارت اوقات میگذراند این مطلع ازوست

(مطلع)

کارم از زلف تو جز بی سروسامانی نیست
حاصل (1) از عشق توام غیر پریشانی نیست

مولانا حدیثي

اصل او از خواجه زادهای ساوه است اما در کاشان متولد شده است و اشعار او اکثر یاوه است این مطلع ازوست

(مطلع)

ای صبا راه بر (2) آن زلف دوتا داری باز
غالباً قصد پریشانی ما داری باز

گلشني (3) کاشاني

خطوط را طوری می نویسد و تعلیم اطفال می دهد این مطلع ازوست

(مطلع)

انکه بر گریهٔ من خندهٔ بسیار کند
گر بداند غم من گریه بدو کار کند

بیاني استرابادي

برمالی مشغولی دارد در شعر (4) طبعش خوب واقع شده این مطلع ازوست

---

(1) MS. B. حاصل از عشق توام بی سروسامانی نیست

(2) MS. B. در آن

(3) MS. A. omits this poet.

(4) MS. B. در شعر هم طبعش خوب واقع شده

(مطلع)

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند
شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند

مولانا حلیمي

میر محمد نام دارد و پدرش رئیس طهران بود اما او را همت بلند افتاده ترک آن کار کرده و آنچه دارد با مردم درمیان دارد بدین واسطه بدمعاش میخوانند این مطلع ازوست

(مطلع)

راز دل با غنچه بلبل درمیان آورده است
آنچه در دل داشت گویا بر زبان آورده است

مولانا محمود صبري

در طهران بکتابت مشغولست این مطلع ازوست

(مطلع)

نیست اشک لاله گون کز چشم پرخون میرود
از غمت خون شد جگر وز دیده بیرون میرود (1)

مولانا عادلي

از دهاقین ریست و شاعری او را ازان کار باز آورده این مطلع ازوست

(مطلع)

بی گل روی تو گلگشت گلستان نکنم
لب ببندم سخن از غنچهٔ خندان نکنم

خلقي طهراني (2)

میرزا علی نام دارد و بمهمات دیوانی تردد بیفائده میکند این مطلع ازوست

(مطلع)

بر گل روی تو از سنبل نقاب افتاده است
یا نقاب از مشک تر بر آفتاب افتاده است

---

(1) MS. B. از غمت خون جگر وز دیده بر رو میرود
(2) MS. A. در مهمات دیوانی

مولانا صفاتی[1]

خراسانی است اما در یزد بسر میبرد اوقات او بکاردگری میگذشت این مطلع ازوست

(مطلع)

سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ
بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ

مولانا سرودی

از خوانسار عراقست بخوانندگی اوقات میگذراند اول ایمنی[2] تخلص میکرد آخر برای مناسبت سرودی[3] تخلص کرد این سه مطلع ازوست

(مطلع)

مرا بدست خود ای شوخ سینه[4] چاک مکن
جفا بخود مپسند و مرا هلاک مکن

(دیگر)

امروز میان من و نی فرق بسی نیست
کو را نفسی هست و مرا همنفسی نیست

(دیگر)

هر کس که بعیسی نفسی میگذراند
مانند خضر عمر بسی میگذراند

کلامی خافی

در شعر طبعش خالی از انگیزی نبود اما بنگ او را چندان کله خشک ساخته بود که اگر کسی در شعر او دخل میساخت یا او را کتک

(1) MS. A. مولانا صفائی

(2) MS. B. امین

(3) The author of the 'Urafat ul 'Ashiqin (fol. 321b) says that Sarudi was a good musician and an author of several treatises on music.

(4) MS. A. شمع

میزد یا از دست او کتک می خورد[1] آخر بهندوستان رفت و احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

(مطلع)

هرگه که یاد آن قد و رفتار کرده ام
در پای سرو گریهٔ بسیار کرده ام

نازکی همدانی

اوقات او صرف شعر می شود و هر روز نزدیک بهزار بیت میگوید و بخود لازم کرده که جمیع کتب نظم را جواب گوید از جملهٔ شاه نامهٔ که فردوسی بسی سال گفته او در سی روز گفته و در شعر او ردیف و قافیه غلط بسیارست و بغیر از تخلص در شعر او نازکی نیست و در شعر او همه چیز هست بغیر از معنی چنانچه ازین بیت که در شاهنامهٔ خود در صفت جنگ گفته معلوم می توان کرد

(مثنوی)

گرفتند تیر و کمان مردمان
فتادند بر[2] یکدگر چون دوان
گرازان دویدند مانند تیر
همه زخم خورده گرازان چو شیر
همه پر دلان لرزه[3] زن همچو بید
که ناگه یکی شیر پر دل رسید
ابر میمنه تاخت مانند پیل
بدستش یکی نیزه مانند پیل
چو چشمه ز چشمش روان جوی آو
بدستش یکی گرز چون شاخ گاو
کلاه و ذره بر سرش چون سپید
سرش[4] همچو سیبی درون سپید

(1) MS. B. اگر کسی در شعر او دخل کردی البته جنگ میکرد یا او را کتک میزد یا از دست او کتک میخورد

(2) MS. A. در

(3) MS. B. لرزان

(4) MS. A. omits this hemistich.

چون انبان یکی ترکش نامدار
درونش پر از تیر چون تیر مار
سمندش چو پیلی بمیدان جنگ
برو گشته خرطوم دم پلنگ
قطاس سمندش چو ریشش دراز
بگردن ورا بسته دندان گراز
اتاقه بفرقش چو دم روباه
ابر فرق او یک کیانی کلاه

[باین خوبی][1] اگر کسی گوید که فلان بیت تو خوب نیست جواب میگوید که [می خواهی که][2] من از شعر خود بدر کنم تا تو بنام خود کنی

فاضلی طبسی

حافظ کلام الله است و دغدغهٔ خوش خوانی هم دارد [اما همین دغدغهٔ][3] دارد و ساز قانونرا از بدنوازی از قانون بیرون برده اما بسیار فقیر و کم آزارست این مطلع ازوست

(مطلع)

هردم ز هجر روی تو فریاد میکنم
سلطان ملک حسنی و من داد میکنم

دعائی

از شعرای مشهد مقدسه است مردی دیوانه و بی حیاست و اکثر اوقات با مردم در جنگ و گفت و گوست هرگاه که شعر خود می خواند فریاد میکند که تحسین کنید که بهترین شاعران منم اما گاهی ازو چیزها سر میزند که خالی نیست مثل این مطلع

(مطلع)

دو لعل یار که با یکدگر زبان دارند
حدیث کشتن عشاق درمیان دارند

(1) MS. B. adds it.
(2) MS. A. omits it.
(3) MS. B. adds it.

مولانا وفائي (1)

طالب علم و ظریف و خوش طبع و خوش صحبت و خوش نویس است این مطلع ازوست

(مطلع)

نشسته طوطی خط بر لب لعل شکر بارش
به پیش آن دهان نبود ولی یارای گفتارش

مولانا شوخي يزدي (2)

در محلی که جمالش در مرتبهٔ کمال بود میل شاعری کرد و هرکس از شاعران که باو عاشق بودند شعری می گفتند و بنام او می کردند این مطلع ازان جمله است

(مطلع)

در واقعه دیدیم که شد یار پریشان
گشتم ازین واقعه بسیار پریشان

مولانا يوسفي طبيب

مولدش خاف خراسانست و در علم طب سر آمد اقران [رسالهٔ نظم کرده بود در علم طب] (3) شعر او خالی از اندک لطافتی نیست این مطلع از جملهٔ اشعار اوست

(مطلع)

فکر سامان دارم و از یار دور افتاده ام
من کجا سامان کجا بسیار دور افتاده ام

مولانا معزي لنگ

از ولایت زاوهٔ خراسانست از شعر همین تخلص داشت در عمر خود همین یک مطلع گفته (4)

---

(1) MS. B. مولانا وفائی تونی
(2) MS. A. has مولانا شوخی هروی
(3) MS. B. رسالهٔ نظم کرده بود
(4) MS. B. چه در عمر خود همین یک مطلع گفته بود

(مطلع)

دل مانده محروم ز سر کوی یار خویش
آری بدل نرفت کسی از دیار خویش

اما بخوش آمد گفتن شهرت تمام داشت و با سید درویش علی زادهٔ مصاحب بود اگر سید مذکور میگفت که از برای من فلان شربت بیارید او سوگند می خورد که در خاطر من همین لحظه این میگذشت و تو جزم سیدی که کرامات ظاهر می کنی و اگر سید می گفت که فلان میوه بیاورید او سوگند می خورد که این در دل من میگذشت و گاه بود که افیون او را فرو برده بود کسی رباعی میخواند ازو پرسیدند که چون شعری بود سوگند میخورد که مثل این قصیده هرگز نشنیده‌ام گاه بود که مردم بد او میگفتند سر بر آورده می گفت عجب شعرهای خوب خوانده شد آخر از سوگند دروغ بسیار هلاک شد

فیضی یزدی

در شهر خود بعصاری اوقات میگذراند (1) و بسیار فقیر و درویش نهادست و شعر او خالی از لطافتی نیست این دو مطلع ازوست

(مطلع)

گر نباشد با منت مهر و وفا کین هم خوشست
من بآنها پر مقید نیستم این هم خوشست

(دیگر)

گوشهٔ میخانه جائی با صفائی (2) بوده است
بی تکلف گوشهٔ میخانه جائی بوده است

قطبی جنابدی

مردی درویش و متقیست و اکثر اوقات او بشاعری صرف می شود اما در قوافی غلط بسیار میکند این مطلع ازوست

(مطلع)

اگر صد ره روم از کوی او نادیده دیدارش
دگر ره باز میگردم که شاید بینم این بارش

---

(1) MS. B. میگذرانید
(2) MS. A. جائی پر صفائی

مولانا غیاث قافیه

مولدش هرات بود وجه تسمیهٔ او اینست که هر غزل و قصیدهٔ که میگفت چندانکه قافیه داشت می گفت اگرچه غزلی صد بیت میشد و اگر دیگری قافیه پیدا کردی که او نگفته بودی زر داده میخرید و داخل شعر میساخت و اصلا مقید بمعنی نبود خواجهٔ حبیب الله ساوئی که وزیر درمش خان للهٔ (1) من بود غزل ردیف "سفید" حسن دهلوی را درمیان انداخته بود او در مدح خواجهٔ مذکور گفته این دو بیت از غزل ازوست

(شعر)

خواجهٔ عالی گهر بنشسته با نور و صفا
جامهٔ آبی نباتی در برش ابر سفید
[آدمی از ساوه خیزد وز هری بغض و حسد
(2)
عودی نر از جغابد سیب از بشر سفید]

ظاهراً در جغابد امرود را عودی نر میگویند و بشر نام دهیست از ولایت خراسان و احیاناً بیت چنین هم می گفت

(بیت)

طعنها دارند بیدردان بآه سرد من
دردها دارم که آگه نیستند از درد من

مولانا غیاثی تونی

مرد فقیر و درویش نهاد بود اوقات او بمکتب داری (3) میگذشت این مطلع ازوست در منقبت

(مطلع)

بوقت رحلتم چون ضعف بر قوت شود غالب
من و چشم عنایت از علی ابن ابی طالب

---

(1) Prince Sam Mirza was made the Governor of Khurasan under the tutorship of Durmish Khan.

(2) MS. B. omits this couplet.

(3) MS. B. میگذرانید

قطبی تونی

ولد غیاثی مذکور بود فضائل او زیاده از پدرست این مطلع در جواب پدر گفته

(مطلع)

ز شربتخانهٔ یسقون فیها تا شوی شارب
طلب سر چشمهٔ آن از علی ابن ابی طالب

پدر و پسر در شهور سنهٔ خمس و ثلثین و تسعمایهٔ فوت شدند

مولانا نگاهی

مولدش هراتست اوقات بکتابت میگذراند و هر روز چهار بار افیون میخورد این مطلع ازوست

(مطلع)

با بتان دل شرح درد بینوائی میکند
بینوائی از در دلها گدائی میکند

عشقی طهرانی

از جملهٔ شعراء هذیان گوست گاهی مثل این شعر هم میگوید

(شعر)

آشکارا کرده اشک دیده ام عشق نهان
وه شدم افسانه آخر درمیان مردمان

افضل سارانی

ساران محله ایست از قصبهٔ طهران و افضل در هجو و هزل شعر میگوید و بد می گوید این مطلع ازوست

(مطلع)

تا باغ حسن تازه شد از نوبهار عشق
گلها شگفت بر رخم از لاله زار عشق

مولانا وصلی

او نیز از محلهٔ مذکورست و بزرگ زادهٔ آن محله است این مطلع ازوست

(مطلع)

ناز کم کن بتبسم بکش ای یار مرا
پیش اغیار مکن بهر خدا خوار مرا

مولانا رحیمی (1)

طهرانیست (2) اندکی از علوم نجوم و مقدمات مطالعه کرده این مطلع ازوست

(مطلع)

طمع ز وصل بریدم بهجر خو کردم
وداع خوشدلی و ترک آرزو کردم

غفوری

از ریست و در خوانندگی اندک وقوفی دارد این مطلع ازوست

(مطلع)

سیرتی گرهست خوبانرا بود بسیار خوب
ورنه صورت مینماید بر در و دیوار خوب

حفظی طهرانی

پدرش معمار آنجاست و او جوانی فقیرست این مطلع ازوست

(مطلع)

زلف خم در خم او دیدم و از کار شدم
باز در سلسلهٔ عشق گرفتار شدم

جانی طهرانی (3)

از ملا زادهای آنجانست این مطلع ازوست

(مطلع)

شد عمرها که در ره جانان فتاده ام
بهر نثار بر کف خود جان نهاده ام

---

(1) MS. A. رحمی
(2) MS. B. او نیز از قصبهٔ طهرانست
(3) MS. A. omits this poet.

مولانا دهقاني

از ولایت ریست و بمکتب داری اشتغال می نماید و مرض جوع بر مزاجش غالبست گویند در سفری چیزی نداشت که بخورد جامه خود را خورد و از صلاحیتی خالی نبود این شعر ازوست

(شعر)

لعل لب تو جانا جامیست پر ز باده
یارب بود که بینم لب بر لبت نهاده

مولانا نیستي

از شعراء ریست (1) این مطلع ازوست

(مطلع)

بی لب لعلت ببزمی جام نتوانم گرفت
بی تو ای آرام جان آرام نتوانم گرفت

روحي

برادر نیستی است طبعش خوب و شعرش مرغوب افتاده این مطلع ازوست

(مطلع)

نشان دهند رقیبان مرا وفا از تو
ندیده ام من بیدل بجز جفا از تو

مولانا وفائي رازي

از جملهٔ مریدان نوربخشیه بود و خود را در نظر مردم بلند مرتبه می نمود این مطلع ازوست

(مطلع)

ای که گوئی (2) بمن آن عارض زیبا منگر
عاشقم عاشق از آنرو نکنم قطع نظر

---

(1) MS. B. از شعراء ری بود و در جوانی فوت شد

(2) MS. B. ای که میگوئی بمن عارض زیبا منگر

مولانا عبدی

از شعراء ریست این مطلع او برخلاف اشعار دیگر واقع شده

(مطلع)

با درد و داغ و دیدهٔ گریان نشسته ایم
در آب و آتش از غم جانان نشسته ایم

صحرائی

در بعضی از ولایت ری اوقات بقابضی ضایع میکند (1) و اشعار ناهموار میگوید این مطلع ازوست

(مطلع)

نکردم زان سبب نسبت بماه آن روی نیکو را
که میدانم ازین نسبت تفاوت میکند او را

مولانا حقی (2)

در ولایت ری در یکی از مزارات می باشد و مردی زبان آورست این مطلع ازوست

(مطلع)

لعل لبت که راحت جانست و کام عمر
یکدم بکام ازو نرسیدم تمام عمر

مولانا سایلی

زین الدین سلطان نام دارد کدخدا زادهٔ طهرانست من درین حیرانم که این تخلص ناملائم با این اسم و لقب نامعقول چون جمع شده و باین تخلص شعر گفتن چه ضرورتست بهمه حال این مطلع و بیت ازوست

(مطلع و بیت)

نگارم چون آید پی غارت جان
کشد طرف دامان خرامان خرامان
بکاکل کند مرغ دل را مقید
ز مژگان زند نیشتر بر رگ جان

---

(1) MS. B. در بعضی از ولایت مذکور اوقات بقابضی می گذراند

(2) MS. B. مولانا صفی

مولانا خوشی

از ولایت ریست و مردی بی تعین این رباعی ازوست

(رباعی)

ای درد تو سرمایهٔ درمان کسی
وی جمع ز تو حال پریشان(1) کسی
فریاد ز دست تو که از سنگدلی
یکدم نکنی گوش بافغان کسی

همدمی رازی

در قصبهٔ طهران بعصاری مشغولست این مطلع ازوست

(مطلع)

گر رسد هر دم جفا زان یار خوش می آیدم
هر چه از خوبان رسد بسیار خوش می آیدم

لطفی شیرازی

پدرش در قصبهٔ طهران(2) بصرافی اوقات می گذراند این مطلع زوست

(مطلع)

آه کز دیدن او گریه بر آورد مرا
آخر این گریه بلائی بسر آورد مرا

عطائی سبزواری

مرد فقیر بود و گوشه نشین ترک دنیا کرده بعبادت اوقات صرف می نمود و از مردم چیزی قبول نمی کرد و شعر او اکثر در منقبت بود ترجیعی که برای آیمهٔ معصومین(3) صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین گفته مشهور است و این بیت ازآن ترجیع است

---

(1) MS. B. دل پریشان
(2) MS. A. قصبهٔ مذکور
(3) MS. B. آیمهٔ اثنی عشر

(بیت)

یا مظهرالعجائب عوننا لنا علی
ادعوک کل هم و غم سینجلی

مولانا آسی (1)

از قبیلهٔ آس است میگفت که شاعری را بمن در خواب داده اند این مطلع ازوست

(مطلع)

می کند در عاشقی فرهاد کوه بیستون
صورت شیرین مگر از سنگ می آرد برون

مولانا لباسی

از شعراء جملهٔ همدانست این مطلع ازوست

(مطلع)

برویت خط سبز و خال مشکین ای صنم باهم
نشسته طوطی و زاغند در باغ ارم باهم

مولانا نوری نیشاپوری

بکمالی مشهور بود باوجود فقر به بذل (2) مقبول طبایع نزدیک و دور بود و در شعر هرگز زبان بمدح کسی نمی کشود و این مطلع ازوست

(مطلع)

هلال خواست شود حلقهٔ درت (3) شب عید
ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید

خزانی قمی

اکثر اوقات در گورستانها بسر میبرد عاشق پیشه بود این مطلع ازوست

(مطلع)

بهار و چشم جهان بین جدا ز دیدن یارست
خزان عمر منست این بهار این نه بهارست

---

(1) MS. A. omits the name of the poet.
(2) MS. B. ببزل درم
(3) MS. B. درش

رازي سبزواري

شاعر پاکیزه گوست[1] این مطلع ازوست و خوب واقع شده

(مطلع)

ز آتش عشق تنها جگرم می سوزد
بس که بگریسته ام چشم ترم می سوزد

مثالي كاشي

در شعر طبعش بلند بود چنانچه میخواست جواب خمسه بگوید اما باتمام آن توفیق نیافت این مطلع ازوست

(مطلع)

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی
من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

محبي شيرازي[2]

واعظ خوشخوان بود و گاهی در ابتدای وعظ شعر میخواند و حال میکرد که موجب نفرت مردم میشد این مطلع ازوست

(مطلع)

سر دهان او را جستم ز نکته دانی
گفتا ز بی نشانی کس چون دهد نشانی

مولانا مجلد

از ولایت خراسانست و اوقات بمجلدی و عاشقی میگذراند این مطلع ازوست

(مطلع)

هرگه که خشم بر من درویش میکنی
لب می گزی و جان مرا ریش میکنی

---

(1) MS. B. شاعر پاکیزه گوئی بود

(2) MS. B. محبی شیرازی

مولانا همائي سمرقندي

از شعراء غیر مشهور ماوراءالنهرست این مطلع مشهور تعلق بدو دارد

(مطلع)

بر لب بام از فغان من بفاکام آمدی
بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی

عاکفي

او نیز سمرقندیست این مطلع ازوست

(مطلع)

گر گذارند که در کوی تو مسکن سازم
شعلهٔ آتش خود بر همه روشن سازم

فروغي شيرازي

مرد بی تعین بود و این مطلع ازوست

(مطلع)

بجانم از غم هجر تو ای نامهربان امشب
بوصلم شادمان کن ورنه خواهم داد جان امشب

شرطي

از قزوین است و بتجارت مشغولست این مطلع ازوست

(مطلع)

ابرو کمان من که بکین می کشد مرا
قربان او شوم که چنین می کشد مرا

(1)

منظري

از ولایت ماوراءالنهرست و گاهی که تقلید ایوب ابوالبرکه میکند بسیار خنک و بی مزه است این مطلع ازوست (2)

---

(1) MS. B. نظاری

(2) MS. B. میگوید که این مطلع شعر منست

(مطلع)

آن خال که بر لعل لب زهرهٔ چنین است
مهریست که ملک دو جهان زیرنگین است

مسجودی (1)

از جملهٔ شعراء نیک سمرقندست و خالی از فضلی نیست و این دو مطلع ازوست که گفته

(مطلع)

می نمای ماه من رخسار و پنهان میشوی
می کنی لطف و همان ساعت پشیمان میشوی

(دیگر)

هزار گونه بلا از تو بر دلست مرا
هنوز دل بجفای تو مایلست مرا

ضیائی بخارائی

از جملهٔ درویشان و زمرهٔ ایشان بود این مطلع ازوست

(مطلع)

وه که دلم کباب شد ز آتش بیوفائیت
تا تو جدا شدی ز من سوختم از جدائیت (2)

واصلی

او هم از شعراء بخاراست و این مطلع ازوست (3)

(مطلع)

آن گرد باد نیست بگرد سرای تو
سرگشته ایست رقص کنان در هوای تو

---

(1) MS. B. سجودی

(2) MS. B. سوخت مرا بهر کسی گرمی آشنائیت

(3) MS. B. و این مطلع بر صفای ذهنش گواهست

شمسی

شیروانیست و بسراجی اوقات میگذراند آخر در عاشقی رسوا شد (1) این مطلع ازوست

(مطلع)

مه من یار اغیارست با من یار بایستی
بدین خواری که من افتاده ام اغیار بایستی

رهائی

وی از شعرای تورانست و از آنجا بشروان افتاده عاشق سلطان خلیل شروان شد در عاشقی زحمت بسیار کشید تا متوجه عالم عقبی گردید این سه مطلع ازوست

(مطلع)

تا حلقهٔ گیسوی نگاری نگرفتم
در سلسلهٔ عشق قراری نگرفتم

(دیگر)

اگر مانع نگشتی سجده از نظارهٔ رویت
سرم در سجده بودی تا قیامت پیش ابرویت

(دیگر)

با کس ز جور یار حکایت نمی کنیم
صد شکر می کنیم و شکایت نمی کنیم

واصلی تبریزی

از ابریشم فروشان شهر مذکور بود (2) و آخر تاجر گشت و در جوانی فوت شد این مطلع ازوست

(مطلع)

مشکلی هست ز سر دهنت در دل ما
تا نگوئی سخنی حل نشود مشکل ما

---

(1) MS. B. رسوا گردید

(2) MS. A. از ابریشم فروشان شهر مذکورست

گرامی بغدادی

مردی فقیر بی تعین بود در خدمت تکلتو خان گناهی کرد بعوض او گوش گرامی را بموجب امر صاحب قرانی بریدند و بدین واسطه بشروان رفت و دیگر احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

(مطلع)

با من آن سرو سیمبر[1] چکند
یار اغیار شد دگر چکند

مولانا هجری اندجانی

اندجان از قصبات ماوراءالنهرست و هجری مذکور شاعر مشهور بوده این مطلع ازوست

(مطلع)

بر رخ نشسته گرد ملامت بسی مرا
نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

بیانی بحرآبادی

از ولایت سبزوارست[2] بیانی مذکور شاعر بدی نبوده این مطلع ازوست

(مطلع)

بمسجدی که روم از[3] فراق دلبر خویش
بهانه سجده کنم بر زمین زنم سر خویش

نظری قمی

قصه خوان و شاعر بود چند روزی بخدمت صاحب قرانی میرسید این بیت در آنولا[4] گفته

(1) MS. B. سمنبر
(2) MS. B. adds بحرآباد از ولایت سبزوارست
(3) MS. B. در
(4) MS. B. این بیت در آن ولا که در خدمت بود گفته

(بیت)

شاها بدولت تو حیثیتم بسی هست
هم شاعر ظریفم هم قصه خوان کامل

عرفی تبریزی (1)

مردی فقیر و دردمندست در بحر گوی و چوگان مولانا عارفی مثنوی گفته این چند بیت در صفت حسن ازان کتابست

(مثنوی)

افراخته همچو سرو قامت
وز هر طرفی ازو قیامت
از کاکل آن مه دلفروز
(2) درهم شده عاشق جگر سوز
برهم زده کاکل مرصع
بر چهرهٔ مه فگنده برقع
از پرتو آفتاب رویش
زرین شده رشتهای مویش
چوگان دو زلف آن جفا جوی
هر سوی دلی ربوده چون گوی
چشمش بکرشمه برده دلها
هر گوشه ازو هزار غوغا
هر سوی که یک نگاه میکرد
صد عاشق بیدل آه میکرد
لعل لبش آب زندگانی
گفتار حیات جاودانی
بر گرد لبش خطی چو ریحان
خضرست و کنار آب حیوان

---

(1) MS. A. مولانا عرفی
(2) MS. B. سیه روز

خطش که دمیده گرد رخسار
مانند بنفشه است و گلزار
تا بر گل تازه مشک تر ریخت
صد فتنه ز هر طرف بر انگیخت
آن گوی ذقن کسی که دیده
چون گوی دمی نیارمیده
صد ره پی گوی آن زنخدان
پشت مه بدر گشته چوگان

جاروبي مروي

مردی عاشق پیشه بود اما عاشقی او نه بصورت خوب بود بلکه هرکس که حاکم او بود برو عاشق میشد چنانکه در قندهار که بود عاشق بابر[1] میرزا بود پادشاه مذکور در سن پنجاه سالگی بود[2] گویند که باوجود هری بسیار بد قیافت بوده و او مولانای مذکور را بدین واسطه ایذای بلیغ کرده بود باوجود آن او را تنبیه نشده بود[3] چنانکه بهرات که آمد عاشق درمش خان شد و بعد ازان هرکس که حاکم بود او عاشق او بود [4]در جواب فغانی

(مطلع)

از کوی تو چون باد بر آشفتم و رفتم
گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم

غزلی گفته و در مقطع آن لفظ جاروبی را طوری آورده است

(مقطع)

جاروبم و بسته کمر از پی خدمت
هر شام و سحر خاک رهت رفتم و رفتم

(1) MS. B. بابر پادشاه
(2) MS. B. پادشاه مذکور تخمیناً در سن پنجاه بود
(3) MS. B. باوجود آن متنبه نشده بود
(4) MS. B. در جواب این غزل فغانی که

قرزیقی

از بیارجمندست[1] و بتاج دوزی اوقات میگذراند و در هزل اشعار بسیار دارد ایراد آن لائق سیاق این کلام نیست و فی‌الواقع در آن باب سحر کرده و اما درین اوقات تایب شده و شعر معقول میخواهد که بگوید اما نامعقول میگوید[2] این مطلع ازوست

(مطلع)

بودم اسیر زلفش و خط نیز رخ نمود
شد مهر من یکی دو بآن مه ازانچه بود

خالصی تبریزی

مردی زر دوست بود و در نود سالگی فوت شد و زرها باقی ماند این مطلع ازوست

(مطلع)

جانا غم تو مایهٔ عیش نهان ماست
درد تو مونس دل بیجان و مان ماست

مولانا یحیی[3]

از وردجرد همدانست مردی فقیر و خوش طبعست این مطلع ازوست

(مطلع)

بطبیب من که گوید مرض نهانیم را
که بعرض او رساند غم و ناتوانیم را[4]

---

(1) MS. B. بیارخجند
(2) MS. B. و شعر معقول میگوید
(3) MS. B. مولانا صحیی
(4) MS. B. که بعرض او رساند غم ناتوانیم را

مولانا مقصدی

مولدش از شهر ساوه است این مطلع و بیت ازوست

(مطلع و بیت)

پابوس سگان تو نگوئی هوسم نیست
دارم هوس اما چکنم دست رسم نیست
خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید
اما چکنم بیکسم و هیچکسم نیست

مولانا سیفی (1)

از ساوه است و صنعتش از تخلص معلوم این مطلع ازوست

(مطلع)

دل قد ترا بلای جان گفت
بالاتر ازین نمی توان گفت

قراضی (2)

از شعراء قزوینست مردی عامیست اما شعر بسیار در منقبت وغیره دارد این بیت ازوست

(بیت)

بتی دارم که از چشمش هزاران غمزه پیدا شد
چه غمزه غمزهٔ نرگس چه نرگس نرگس شهلا

مولانا بهاری

برادر ادائی اصفهانیست او بشعر خود ابسیار اعتقاد دارد اما مردم برعکس او (3) این مطلع ازوست

---

(1) MS. B. صبحی

(2) MS. B. قراصی

(3) MS. B. اما مردم دیگر بعکس این بار اعتقاد دارند

(مطلع)

خیال بست که خون ریزد آن نگار مرا
فغان که می کشد آخر خیال یار مرا

مستی

از ولایت ریست وجه تسمیهٔ او گویا بیان واقع بود اما این زمان اگر هشیاری تخلص کند مناسبست مردی فقیرست اما نعوذ بالله از خرگدائی او که اگر کسی چیزی نداشته باشد وی گوید اگر چیزی نداری از برای من فاتحه بخوان از اشعار او مقطعی نوشته شد

(مقطع)

مستی سگ دیوانهٔ آن طرفه غزالست
دیوانه و مستست ندارد خبر از خود

قاضی یغمی

از جنابدست شریفست و طالب علم و در علم سیاق مهارت تمام دارد بسیار فصیح و خوش طبع و خوش صحبت است این دو مطلع ازوست

(مطلع)

پی بکوی دلبری ابرو کمانی برده ام
خانهٔ او را نمیدانم گمانی برده ام

(دیگر)

شده مردمان چشمم بامیدت اشک باران
چه شود اگر درائی ز در امیدواران

مولانا احمد فکری

از همدانست اما اکثر اوقات در هرات می باشد و در کسب علوم کوشیده و در بعضی مهارت پیدا کرده مثل اعداد و تفسیر مردی بی تعین و درویش نهادست و از معما و شعر هم صاحب وقوفست این مطلع ازوست

(مطلع)

گر یار بما جور و جفا خواسته باشد
دادیم رضا هرچه خدا خواسته باشد

مولانا غریبی

استرابادیست مردی بی تعین و فقیرست این مطلع ازوست

(مطلع)

فریاد که خون شد دل غم پرورم امشب
جان می دهم و نیست کسی بر سرم امشب

فکری استرابادی (1)

بصحافی اوقات میگذراند و گاهی شعری هم میگوید این مطلع ازوست

(مطلع)

عیدست و هر کسی بمهی شاد و خرم است
بر خلق عید و بر من غمدیده ماتم است

مولانا فخر

اصلش از روستای قزوین است اما در شهر متولد شده و از جملهٔ طالب علمان شهر مذکورست و بشعر نیز گاهی تشویش خود می دهد این شعر ازان جمله است

(مطلع)

بروز هجر که محروم از وصال تو باشم
سری بزانوی غم مانده در خیال تو باشم

مولانا مکارم

از شعراء بسیار گوی قزوین است این مطلع ازوست

---

(1) MS. A. omits this poet.

(مطلع)

بهر جا که آن جامه گلگون نشسته
چو من کشته بسیار در خون نشسته

فدائی تبریزی

از خواجه زادهای شهر مذکورست و طبع خوب[1] داشت این مطلع و بیت ازوست

(مطلع)

مردم از حسرت و آنشوخ بمن رام نشد
جان بناکام شد و حاصل ازو کام نشد

(بیت)

تا بیدنامیم از عشق بر آمد نامی
چه بلاها که نصیب من بدنام نشد

معروف رمال[2]

تبریزی بود در علم رمل مهارت تمام داشت این مطلع ازو معروف و مشهورست

(مطلع)

روز اجلم ناله نه از رفتن جان است
از یار جدا میشوم این ناله ازان است

فانی لاری

در تبریز بصفای اوقات میگذرانید این مطلع در تعریف شهر مذکور ازوست

(مطلع)

هر طرف شوخی و هر گوشه بلا انگیزیست
بتماشا قدمی نه که عجب تبریزیست

(1) MS. A. شعر خوب

(2) Ma'ruf was one of the grandees of Tabriz but degraded himself by becoming a soothsayer (Atashkadah, p. 34).

مولانا رحمي (1)

بی تعین و لاابالی بود و از فسق و فجور اجتناب نمی نمود اما رحم الهی زیاده از گناه اوست امید که گناه او را باین رباعی بخشند

(رباعی)

چون نامهٔ جرم ما بهم پیچیدند
بردند و بمیزان عمل سنجیدند
بیش از همه کس گناه ما بود ولی
ما را بمحبت علی بخشیدند

این دو مطلع هم ازوست

(مطلع)

دامن از اشک پر از لعل بدخشان دارم
کوه غم گشته ام و سنگ بدامان دارم

(دیگر)

دلا ز عشق به پیرانه سر مشو نومید
شگوفهٔ چمن رحمتست موی سفید

مولانا ظريفي

در تبریز بخورده فروشی اوقات صرف میکند این مطلع و بیت مشهور ازوست

(مطلع و بیت)

نه بگریه رحم داری نه به سینه پاره کردن
مه من نمی توانم بتو هیچ چاره کردن
[چو اسیرتست این دل بدگر بتان چه بندم
(2)
منم و دلی که نتوان بهزار پاره کردن]

(1) MS. B. رحيمي
(2) MS. A. omits this verse

آگهی تبریزی

بسوزن‌گری منسوب بود و گاهی بشعر گفتن رغبت مینمود این مطلع ازوست

(مطلع)

بگریه موسم گل در فراق یار گذشت
بگلرخی ننشستیم و نوبهار گذشت

مولانا غیبی

از جملهٔ کاتبان شیرازست و بسرعت او کم کسی کتابت میکرد و گاهی بشعر میل میکرد این مطلع ازوست

(مطلع)

بی روی دلفروزت عشاق را طرب نیست
با ما شبی بسر کن یکشب هزار شب نیست

مولانا صفائی تبریزی

بکاغذ فروشی وجه معیشت پیدا می کرد و شعر میگفت این مطلع ازوست

(مطلع)

مرا در دیده خون چندان از آن لبهای میگونست
که هر چشمی مرا بر سر مثال کاسهٔ خونست

مولانا ذهنی

(1) [تبریزی است پدرش بسهراب پزی معروف بود اما او شاعرست] این دو مطلع ازوست

(مطلع)

شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن نهم
جام بردارم بجایش دیدهٔ روشن نهم

---

(1) MS. A. omits it.

(دیگر)

تا برد سویش کبوتر نامهٔ چندان سوده ام
دیده بر پایش که پایش را بخون آلوده ام

پاکی غلام

در شهر هرات بسرتراشی اوقات میگذراند و گاهی ازو نظمی سر میزد این رباعی ازوست

(رباعی)

تیغ اجل آندم که علم خواهد شد
این جسم چو موی ما قلم خواهد شد
گر جرم گناه ما بپاکی ببری
از کیسهٔ رحمتت چه کم خواهد شد

محمود مشکی (1)

از ادمی زادهای شهر تبریزست و در شعر مسلم اهل آنجا خصوصاً در قصیده و غزل طبعش خوب بوده این دو مطلع ازوست

(مطلع)

بفکر آن میان هرسو دل صد ناتوان گم شد
دل یکیک پدید آمد دل من درمیان گم شد

(دیگر)

بر سر کوی تو آئین دگر خواهم نهاد
پا نهند آنجا من بیچاره سر خواهم نهاد

فنائی مشهدی

بعلاقی معاش میگذرانید و در گفتن شعر از اماثل ممتاز بود این رباعی ازوست

(رباعی)

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد
دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد

(1) Mir Mahmud Mushki belonged to a Saiyad family of the town (Atashkadah, p. 34).

هرگز بجفا از تو نگردانم روی
هرچند جفا کنی وفا خواهم کرد

شوقي جنوشاني

بخیرگری موسوم بود این رباعی از اشعار اوست

(رباعی)

جانا همه از تو تندخوئی آید
وز خوی تو بوی فتنه‌خوئی آید
گفتی که ز من وفا نیاید هرگز
بالله که از تو هرچه گوئی آید

رضائي كنگا

از عراق است کاتب سریع‌الکتابت بود چنانچه روزی هزار بیت کتابت میکرد و در شعر شناسی مسلم بود و بروم رفت و دیگر چیزی ازو نیامد این مطلع ازوست

(مطلع)

جام بر کف چشم بر رخسار ساقی مانده ام
تا بغفلت نگذرد این عمر باقی مانده ام

مولانا بياني

از ولایت جوین[1] من اعمال خراسانست و بتجارت مشغولی میکرد آخر درسن پنجاه سالگی بمرض آبله فوت شد این دو مطلع ازوست

(مطلع)

شدم بمسجد و دیدم بتی ز دست شدم
بسجده[2] آمدم آنجا و بت پرست شدم

(دیگر)

یکشبم گفتی مرو در خواب و بیدارم هنوز
سالها شد کین سخن را پاس میدارم هنوز

---

(1) MS. A. از ولایت خراسان است

(2) MS. A. بکعبه روی چه آرم چو بت پرست شدم

مولانا شفیعي

از جملهٔ شعراء مشهد مقدسه است این مطلع مشهور ازوست

(مطلع)

منم از عشق بتان شهرهٔ ایام شده
کوس رندی زده در عالم و بدنام شده

فایقي (1)

از جلوشان خراسانست اما در استراباد می بود و هم در آنجا فوت شد این دو مطلع ازوست

(مطلع)

بخم بادهٔ نمک محتسب ز خامی کرد
باهل میکده آخر نمک حرامی کرد

(دیگر)

چو مرغ نیم بسمل بسته ام دلرا بفتراکش
ولی ترسم که خون آلوده گردد دامن پاکش

مولانا زیني مشهدي

پسر درویش روغن گرست اما زینی بتحصیل علم ازو بیشترست از مشهد مقدس متوجه عراق گردید و هم آنجا فوت شد اشعار خوب دارد این مطلع ازوست

(مطلع)

دیدمش، دی روز عشق آمد گریبانم گرفت
آتش عشقش باول شعله در جانم گرفت

مولانا هجري کاشاني

بشمشیرگری در شهر خود اوقات ضایع میکند و شعر بسیار میگوید غزلیات او از هفت هزار متجاوزست این مطلع از آنجمله است

(مطلع)

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود
که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود

---

(1) MS. B. قانعي

مولانا قاري

از جملهٔ درویشان شهر قزوین است و در طالب علمی بقدر کوشیده گاهی که سوزش عشق بتان آتشین رخ آتش در کانون دل سودائی او زدی چون ماهی در تابهٔ بریان با دیدهٔ گریان سر و پا برهنه میگردید و گاهی که سلطان عشق دست تصرف از شهرستان دل او کوتاه میکرد در کنج انزوا منزل گرفته بشعر اشتغال می نمود بواسطهٔ تحیر در عشق و یا حیرت در افعال خود حیرانی تخلص میکرد این مطلع أزوست

(مطلع)

ای زده مهر رخت بر من گریان آتش
دارم از جور تو بر دل غم و در جان آتش

(1) مولانا یمینی

در سمنان بشمشیرگری اوقات میگذراند و گاهی بگفتن شعر مشغولی میکند و فی‌الواقع طبعش خالی از انگیزی نیست این مطلع ازوست

(مطلع)

هزار پارهٔ دلم گر به تیغ یار شود
بیار میل دل من یکی هزار شود

(2) مولانا عارفي قزویني

مردی طالب علم و فقیرست این مطلع ازوست

(مطلع)

هزار ناوکت از غمزه بر جگر دارم
هنوز آرزوی ناوک دگر دارم

---

(1) Yamini, according to his statement, as stated by the author of the Atashkadah, belonged to Shiraz (Atashkadah, p. 80).

(2) MS. A. غازی قزوینی

فهمی (1)

برادر عارفی مذکورست و در اطوار او نیز مثل برادر است این مطلع ازوست

(مطلع)

جوانی دل ز من برده که آئین وفا داند
طریق مهر و قدر عاشقان مبتلا داند

غزالی

المشهور بچپنیک هرویست در محلی که هنوز سبزهٔ خط بر گرد رخسار او نبود بر خلاف غزال با سگ صفتان دون ملاقات می نمود بعد ازآنکه دیگر روی وطن نداشت بعراق آمده شاعر شده خود را با آنکه هیئات یوز پیدا کرده بود غزالی نام نهاد میگوید که این مطلع از منست

(مطلع)

تا در اقلیم جمالت پادشاهی داده اند
مهر و مه بر خوبی حسنت گواهی داده اند

مولانا خاوری

از شعراء تون است و در شاعری بغایت زبون یکی از ظرفاء در باب مولانا گفته

(شعر)

با جناب خاوری (2) شخصی غریب
گفت نامت چیست گفتا خاوری

اگرچه شعر بسیار دارد اما بغیر ازین مطلع کسی ازو چیزی یاد ندارد

(مطلع)

آنها که چاشنی محبت چشیده اند
خون در پیاله کرده و دم در کشیده اند

(1) MS. B. فیضی
(2) MS. B. مولوی

مولانا شکیبی

تبریزی است و اوقات بزرگشی میگذراند [و گاهی بگفتن اشعار اشتغال می نماید](1) این مطلع ازوست

(مطلع)

بهر طریق که باشم خلاف رای تو باشد
کسی چه کار کند کان بمدعای تو باشد

جنی قزوینی

عامیست و خالی از جنونی نیست اوقات بقصابی میگذراند این مطلع و بیت ازوست

(مطلع و بیت)

گاهی مرا درون دلی که بدیدهٔ
از دیده و دلم چه شنیدی چه دیدهٔ
مدی کشیدی از الف تیغ بر سرم
بر سر مرا تو دولت سرمد کشیدهٔ

گویند که وی شعری جهت بزرگی راستی نام گفته صله فراخوار خود نگرفته در این باب میگوید

(شعر)

جنیا از راستی چیزی تمنا کردهٔ
راستی را خوش حریف حرب(2) پیدا کردهٔ

ذاتی کبانی

از شعراء شهر قم است و از صنایع شعر صاحب وقوف بود و از اقسام شعر بقصیده و غزل میل تمام داشت این بیت ازوست

(بیت)

بکنه ذات تو هرگز نمیرسد ذاتی
یکی ز ذات تو می گوید از صفات یکی

---

(1) MS. B. adds it.
(2) MS. B. حریف چرب

نیازی

میخچه گر قزوینست و اوقات بکاسبی میگذراند این رباعی ازوست

(رباعی)

پیوسته بدل بار غم یار کشم
وز دیده همه منت دیدار کشم
جانم بلب آمد و تن از غم کاهید
اینها همه از دوری دلدار کشم

آتشی

از جملهٔ شعراء مشهور شیراز بود او را با صبوحی ابواب هجو مفتوح شده بود یکدگر را هجوهای رکیک میکردند که ایراد آن لائق این مختصر نیست این مطلع ازوست

(مطلع)

بر شاخ سرو قمری نالان به بندتست
او را مکش که عاشق سر در کمندتست

مولانا غواصی خراسانی (1)

مرد بله و درویش و گوشه نشین است و اوقات بخرده فروشی میگذراند با آنکه او را هر روز مبلغی کاغذی می باید که شعر خود مسوده کند از هیچکس طلبی نمی کند و هر روز پانصد بیت می گوید و بواسطهٔ آنکه زیاده ازین نمی تواند نوشت بدین اختصار میکند سن او از نود متجاوزست و پیش ازین بچهل سال در یکی در کتابهای خود این بیت گفته

(بیت)

ز شعرم آنچه حالا در حسابست
هزار و نهصد و پنجه کتابست

(1) According to the author of the Riyad ush Shu'ara he was born in Yazd and wrote many poems in praise of the Imams (Riyad ush Shu'ara, fol, 284a).

از جمله روضة‌الشهدا و قصص الانبیاء و تاریخ طبری و کلیله و دمنه و ذخیرهٔ خوارزم شاهی در یک جلد گفته و آن اشعار موازی دویست هزار بیت میشد اما اکثر اشعارش بمثل این ابیاتست که در ساقی نامهٔ خود گفته

(مثنوی)

بیا ساقی آن کشتی می بدست
که از صرصر نا مخالف شکست
مرا کشتی عمر در بحر غم
شده غرق در بادبان ستم
بر آیم چو اژدر ز دریای غم
نهم رو بگرداب دشت عدم
ز دنیا و فیها فرامش کنم
نهم بر لبم جام و خامش کنم

روزی در مجلسی می گفته که من شعر نمی توانستم گفت یکی را از بزرگان دین در خواب دیدم که آب دهان در دهن من انداخت ازان وقت مرا قوت شاعری پیدا شد مولانا نثاری تونی دران مجلس حاضر بود گفت آن بزرگ آب دهان در ریش تو می انداخت اتفاقاً در دهان تو افتاد اما چون مداح خاندان اهل بیت رسول صلعم بود و درویش و بی زبان هرچه گوید ازو عفو میتوان کرد (1) این مطلع ازوست و بهترین جمیع اشعار اوست

(مطلع)

گر نه هردم ز سر کوی تو ام اشک برد
عاشقیها کنم آنجا که فلک رشک برد

مولانا یقینی

اگر شروانی بود اما در شیراز می بود شعر بسیار گفته این مقطع ازوست

(مقطع)

سر به پیرانه سر افشاند یقینی (2) در عشق
زانکه در عشق تو دارد سر پر افشانی

(1) MS. A. هرچه گوید ازو معفوست

(2) MS. A. سر به پیرانه سر افشاند بعشق تو یقینی

شوقي شيرازي

مداح قاسم بیگ پرناک بود و ازو صلهای گرامند یافت این دو مطلع ازوست

(مطلع)

میدهم جان قدمی نه بسر بالینم
لب و دندان بنما یاد ده از یاسینم

(دیگر)

چو استاد ازل بهر تماشا بست آئین را
ستونها ساخت در قصر نکوئی ساق سیمین را

علا بیگ مشکي تبريزي

بمشک فروشی اشتغال می نماید و رائحهٔ خوش طبعی او در مشام ایام خوشتر از مشک اذفر و عبیر و عنبر می آید این مطلع ازوست

(مطلع)

هر جا که ز رخ پرده بر انداخته باشی
صد همچو مرا عاشق خود ساخته باشی

بخاطر چنین میرسد که اگر مصرع اول را چنین بخوانند بهتر است ''ترسم که ز رخ پرده بر انداخته باشی''

بابا صفائي

قلندر از ولایت استراباد بود و با هرکس که اختلاط میکرد می گفت زود تر چیزی بمن بده تا من بروم که من کعبم و با هر که مصاحب شده ام بیک ماه نرسیده است یا مرده یا کشته شده است (1) شیرین سخن و خوش طبع بود این مطلع ازوست

(مطلع)

دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی
او مست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی (2)

(1) MS. B. با هر که مصاحبت کرده ام

(2) This couplet has already occurred on p. 128, ll. 24-25, but is repeated here by both MSS.

مولانا سلطان محمد

از شهر سبزوارست و از جملهٔ مداحان اهل بیت در منقبت قصائد (1) دارد و تخلص او نوشی است این مطلع ازوست

(مطلع)

هر که در خواری هجر تو تحمل نکند
دامن خویش ز فضل تو پر از گل نکند (2)

مولانا علي

از ولایت استرابادست طالب علم و شاعرست این مطلع ازوست

(مطلع)

ز رنگ زرد و حال زار من آن دلستان دانست
کسی کز عشق دردی دارد او را می توان دانست

درویش عبدي نیشاپوري

مداح آئمهٔ دین صلوات الله علیهم اجمعین بود و در شاعری نیز میکوشید اشعار او بسیارست این دو بیت مشهور که هر یک بند ترجیعست ازوست

(بیت)

یا علی چشم بر حمایت تست
کار موقوف یک عنایت تست

(دیگر)

یا علی کلب آستان تو ایم
نیک و بد هرچه هست زان تو ایم

میرزا احمد

برادر هجری برادر زادهٔ امیدی کاشی است (3) [و گاهی شعری میگوید] این مطلع ازوست

(مطلع)

از کوی بتان با دل افگار برفتم
زین شهر بکام دل اغیار برفتم

---

(1) MS. A. در منقبت و قصائد خوبست

(2) MS. B. دامن از باغ وصال تو پر از گل نکند

(3) MS. B. adds it.

مولانا صابر [1]

از جملهٔ شعراء ری بود و خطیب آنجاست[2] این مطلع ازوست

(مطلع)

گهی که تیر ترا از دل رمیده کشم
بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کشم

خواجه ابو القاسم

طهرانیست اجدادش متمول بوده اند اما او را نصیبی ازان نیست بواسطهٔ آن ترک وطن کرده در بلاد گرجستان می بوده آنجا فوت شد این رباعی را آنجا گفته

(رباعی)

تا کی ز غم جهان[3] پریشان باشم
وز جور فلک بی سر و سامان باشم
از کج روی چرخ بد اختر تا کی
افگنده بخاک راه یکسان باشم

مولانا عنایت

از ملا زادهای ریست و بتجارت روزگار میگذراند این بیت ازوست

(بیت)

مرا تو دیده و از دیده ام عزیز تری
چه دیدهٔ که بر احوال ما نمی نگری

میرزا احمد طهرانی

قانعی تخلص اوست بامور دیوانی مشغولی می کند این رباعی ازوست

---

(1) According to the author of the Atashkadah (p. 204) Sabir was not a bad poet.

(2) MS. B. از جملهٔ خطباء ری بود و گاهی شعر میگفت

(3) MS. B. غم زمان

(رباعی)

ای دل قدم از دایره بیرون نه نهی
پا از حد خود یکقدم افزون نه نهی
از بهر طمع که روی زردی آرد
زنهار که رو بر در هر دون نه نهی

مولانا حسین

از ری است و خط نستعلیق را بد نمی نوشت این مطلع ازوست

(مطلع)

کی نسبت قد تو بشمشاد توان کرد
صد سرو به بالای تو آزاد توان کرد

هدایت الله

از ولایت ری است و بتجارت مشغولی دارد این مطلع ازوست

(مطلع)

بحال من نظری کن که عاشق زارم
غریب و خسته دل و ناتوان و بیمارم

حاتم

از قبیلهٔ اعراب سعیدیست و بدو [1] زبان شعر میگوید کاشکی بهیچ کدام نمی گفت این مطلع ازوست

(مطلع)

اگر آن عهد شکن بر سر پیمان بودی
کی چنین میل دل او برقیبان بودی

ادهم

از جملهٔ مردم بی تعین ری است این مطلع ازوست

(مطلع)

هرچند که دلدار بما یار نباشد
شادیم اگر یار باغیار نباشد

---

(1) MS. B. بسه زبان

مولانا عزالدین

از ولایت ری است در طهران مکتب داری میکرد مردی متقی و درویش بود این مطلع ازوست

(مطلع)

مه من کاکل مشکین بروی خود پریشان کن
برای چشم بد خورشید را در ابر پنهان کن

مولانا ابوالقاسم

پسر خطیب طهرانیست و در طلب علم کوشیده و بسیار درویش نهادست (1) این مطلع ازوست

(مطلع)

صبرم کم است و درد دلم بیش چونکنم
با درد بیش و صبر کم خویش چونکنم

حمد الله

از ولایت ری است پدرش متمول بود اما او درویش و گوشه نشین است این مطلع ازوست

(مطلع)

اگر بر گل نظر بی روی نیکوی تو اندازم
چسان دیگر ز خجلت روی در روی تو اندازم

مولانا قنبر (2)

از جملهٔ زرین کمران ریست و قنبری تخلص اوست این مطلع اوست

(مطلع)

دل که در کوی بتان بی سر و پا می گردد
بهر نظارهٔ آنشوخ بلا می گردد

---

(1) MS. B. adds و طوری گفته

(2) MS. B. مولانا قبز

مولانا نعمت

اجدادش بغدادی اند اما خود در طهران متولد شده و پیشهٔ او تاجریست اما این مطلع ازوست

(مطلع)

عشق تو ره نمود بآوارگی مرا
آواره ساخت عشق تو یکبارگی مرا

مولانا نظام (1)

از جملهٔ حفاظ آستانهٔ امام زادهٔ عبدالعظیم است در کتابه نویسی دستی دارد این بیت ازوست

(بیت)

چگونه با دگران بینمش که نپسندم
غبار غیر ز غیرت بگرد دامانش

شیخ علاءالدوله

مغولی مزار اندرمان ریست مرد خوش صحبت بود دایم خدمت فقراء می نمود این مطلع ازوست

(مطلع)

(2) شب هجرست رحمی کن ز من بستان روان من
چو جانان رفت جان هم گر رود آسان بود بر من

خواجه محمد خضرشاه (3)

از جملهٔ متمولان جرجان بود و تخلص او فانی است این مطلع ازوست

---

(1) MS. B. مولانا نظامی

(2) MS. B. شب هجرست رحمی کن برای جان من از من

(3) MS. A. omits this poet.

(مطلع)

ای برده لبت قیمت شکر بتکلم
چشم تو سیه کرده بسی خانهٔ مردم

شیخ جمال الدین

از وردجرد همدانست و مرید نور بخشیان بود مردی صوفی و گوشه نشین بود این مطلع ازوست

(مطلع)

دلبری را که چنین شکل و شمایل باشد
دل خورشید رباید اگرش دل باشد

مولانا رمضان

فدائی تخلص میکند از شعراء استرابادست و بصحافی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

(مطلع)

آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او
روشن بود همیشه الهی چراغ او

خواجه فخرالدین احمد

از جملهٔ ارباب سمنانست و شعر بسیار دارد و در شعر جفائی تخلص میکند این بیت ازوست

(بیت)

طلب عمر من ای سرو قدان بهر شماست
عمر اگر می طلبم بهر شما می طلبم

(صحیفهٔ پنجم تمام شد)

Printed by K. B. Agarwala at the Shanti Press, Allahabad. 1934.

فهرست اسماءالرجال

of the Patna University, Mawlawi 'Abd'ul Hamid, Curator, and Mawlawi Wali ud Din Khuda Bakhsh, Librarian of the Bankipore Oriental Public Library, for many facilities so generously afforded to me.

If, as the Greeks said, a huge book is a huge evil, a lengthy preface is a greater one. I therefore, terminate this preface with a tribute of deepest gratitude to the Hon'able Mr. Justice Thomas Stewart Macpherson, M. A. (Edin), Kt., C. I. E., I. C. S., Barrister-at-Law. A true scholar and a patron of scholars, he never shrinks from lending a helping hand to all literary effort, and it is entirely due to his help and encouragement that this important work has seen the light of day. As there is a peculiar fitness in the association of his name with the work, I have dedicated this edition to him as a small token of respect and esteem.

Oriental Public Library
Bankipore,
27th April, 1934.

IQBAL HUSAIN.

But to nothing am I so much indebted as to the Atashkadah and to that very rare biographical dictionary the 'Urafat ul 'Ashiqin of Taqi Auhadi, which for many years to come will remain out of easy reach of scholars.

CONCLUSION.

To the late Professor Browne, so far as I know, belongs the credit of first directing the attention of scholars to this rare work. In his last monumental work, "*A History of Persian Literature in Modern Times*" he expressed the opinion that, 'this biography of contemporary poets by Prince Sam Mirza, the son of Shah Isma'il is another work which urgently needs publication.' In 1929, the late Mr. E. A. Horne, M. A., I. E. S., the then Principal of my College, with that zeal for the diffusion of knowledge which ever marked his character, urged me to prepare a critical edition of this work. Taking advantage of the existence of the two oldest manuscripts at Patna I began to transcribe the MS. A., and after finishing the transcription collated it with the MS. B. Unfortunately a variety of causes prevented me to complete the work as early as I wished, and the publication of this work was delayed for so long.

I do not doubt that notwithstanding my labours, errors may still be found in the text but I trust it will be admitted by all students of Persian that I have done a service in placing so important a work at their disposal. I shall welcome criticism by scholars, that may enable me to improve the text of volume ii, in which I propose to bring out the remaining portions of this work.

There now remains the pleasant task of expressing my thanks to all those who by their sympathy and interest have helped me in the preparation of this work. My deepest gratitude is due to my Professor, Dr. 'Azim ud Din Ahmad Ph. D., of the Patna College, for the valuable help given me in solving many difficult problems which arose in the preparation of the text, and to his unfailing erudition and kindness I owe more than I can say. To Mr. Henry Lambert, M. A. (Cantab), I.E.S., Principal of the Patna College, the Hon'able Sayyid 'Abdu'l 'Aziz, Minister of Education, Bihar and Orissa, and the Hon'able Khan Bahadur Mr. Justice Khwajah Muhammad Nur, C.B.E., the present Vice-Chancellor of the Patna University, I am deeply indebted for the encouragement and unfailing sympathy they have shown in my work. I am also thankful to Rai Bahadur Kamala Prashad, Registrar

With this ideal before me I have adopted the text, which seemed to me the most correct, and have shown in the footnotes where the MSS. differ from each other. This is not a novel method of preparing the text, since I have as precedent the example of many orientalists. For emendations in the verses, (which constitute the most important and the most difficult portions of the text) I have generally taken help from such manuscript copies or printed editions of each poet's work as I could lay hand on. Wherever these are not available I have consulted the numerous anthologies, which quote the verses of these poets. In the footnotes connected with the lives of the poets, I have, with the help of many *tadhkiras*, given some of those particulars, which have been left out by the Prince, but which in my opinion are worth mentioning. I must also explain here the somewhat unusual course which I have adopted in publishing the Fifth Section of this work before the previous Sections. The fact that the Prince has himself attached much importance to this portion, is in itself a sufficient excuse for the inverted order of publication, but apart from this, the superior interest of this Section, which deals with poets by profession instead of royal and noble amateurs etc, would alone, I think, justify the course I have taken.

WORKS CONSULTED.

In preparing the text and notes I have consulted, among many others, the following works:—

1. Atashkadah : lith. ed. Bombay.
2. Suhuf i Ibrahim : Bankipore MS.
3. 'Urafat ul 'Ashiqin : Bankipore MS.
4. Haft Iqlim : Bankipore MS.
5. Tarikh Farishta : lith. ed. Lucknow.
6. Makhzan ul Gara'ib : Bankipore MS.
7. Riyad ush Shu'ara : Bankipore MS.
8. Khulasat ul Afkar : Bankipore MS.
9. Habib us Siyar : lith. ed. Bombay.
10. Browne's Literary History of Persia, vols. iii and iv. Cambridge.
11. Rieu's Persian Catalogues.
12. Khizana i Amirah : lith. ed. Cawnpore.
13. Majma 'ul Fusaha : lith. ed. Tehran.

Manuscripts of it are not at all common in India or abroad. There exists in the British Museum one perfect copy though not so ancient and another undated perfect modern copy of this work is to be found in the Library of the India Office. Fortunately for me the Oriental Public Library at Bankipore possesses two very valuable MSS. of this work. Undoubtedly among the known copies the Bankipore MSS. are the oldest manuscripts which have been preserved for us, and their antiquity gives them a high claim to our consideration. I am told that a few abridgments of the original work in manuscripts, are to be found in the private collections of two gentlemen in India, but unfortunately inspite of my many efforts they have not been accessible to me. I had therefore at my disposal the two oldest manuscripts and in preparing the text I have been obliged to content myself with them only. They have been fully described in the *Bankipore Persian Catalogue, vol. viii,* pp. 72-73, but a brief description of them will not be out of place here.

BANKIPORE MSS.

The two Bankipore copies are No. 682 and No. 683. MS. No. 682 is dated Sh'aban, A. H. 968 or eleven years after the composition and sixteen years before the author's death. It is written in a fair Nast'aliq, and comprises 195 folios, each containing 12 lines. In this MS. Section V extends from fol. 85*b* to fol. 171*a*. MS. No. 683 is written in ordinary Nast'aliq and is dated 17 Jumada II, A. H. 971, or thirteen years before the author's death. This MS. is water stained and contains 197 folios, each containing 14 lines. In this copy the Section relating to the poets and elegant writers is wrongly marked in red ink as Section Sixth, (صحیفهٔ ششم) and covers fol. 88*a* to 174*b*. All who have had the opportunity of scrutinizing manuscripts from a calligraphic point of view, know very well that Persian scribes always lag in the matter of accuracy. Sometimes the vowel points are left out, and more often the dots are misplaced or not applied at all. Interpolation, corruption and omission are the other stumbling blocks in the path of the reader's progress and they tax his vigilance to the utmost. Our copies are not free from the defects of both the kinds, but fortunately they are not numerous. I am glad to say that these defects have neither misled me, nor bewildered me in my work. I have called MS. No. 682 "A" and MS. No. 683 "B".

THE EMENDED TEXT.

I have not based my text either on MS. A. or MS. B. The main aim throughout has been to keep it free from as many errors as possible.

known to the Prince himself. For the accounts of such persons there does not exist a better work than the Tuhfa i Sami and nearly all the later biographers, while dealing with the poets of this period either copy entirely the accounts given by the Prince or merely repeat in their own words what he has said, without adding anything to our knowledge. The style in which the book is written is remarkably simple, and is free from far-fetched word-play. In short the book is an exceedingly lively and entertaining narrative and I can hardly think of another work of this kind which the reader could peruse with greater pleasure and profit.

CONTENTS.

The work is divided into the following Sections :—

Section I. Shah Isma'il and contemporary princes.

Section II. Sayyids and 'Ulamas, into two chapters.

Section III. Wazirs and other men of the pen (civil officials).

Section IV. Great personages who occasionally wrote poetry.

Section V. Poets and elegant writers into two *matla* (chapters).

Section VI. Poets of Turkish race.

Section VII. Jesters and poets of the lower classes.

The contents of this book have been fully described by De Sacy in his Notices et Extraits (vol. iv, pp. 273-308), where a list of the biographies has been given. The most important part of this work is Section V, relating to the poets and elegant writers and to this Section the author has devoted a very large space.

DATE OF COMPOSITION.

The exact year when it was composed is not known nor does the author mentions it in the preface to this work. In the body of the work, however, A. H. 957 is mentioned as the current year, and this can be called the approximate date of composition. Both Dr. Rieu and Professor Browne have come to the same conclusion.

MANUSCRIPTS.

The task of publishing critical editions of Oriental Texts, is full of very great difficulties, especially in India, where students have yet to reach the high standard of Western Scholarship. Here in India, very few people realised the importance of printing correct editions of the unpublished Oriental Texts, until Sir E. Denison Ross, by his own inspiring example, showed the way in this direction. The greatest obstacle which besets an editor of the Tuhfa i Sami is the rarity of its manuscripts.

wide research and sympathetic devotion to Persian literature are too well-known to be dwelt upon here.

TUHFA I SAMI.

Amongst works of this kind, the Tuhfa i Sami of Prince Sam Mirza—"a valuable but unpublished Biography of contemporary poets," is accorded a very high place by Professor Browne, and it is unfortunate that we should have had to wait so long for a printed edition of this work, especially when biographies of much less repute have been published. The greatest obstacle in this direction has been the absence of manuscripts of this work in most of the known libraries. According to Professor Browne this work is "a most valuable contribution to its class". Sam Mirza set the fashion with his Tuhfa i Sami and many biographies of poets were written, especially in the later period on lines laid down by him. Tuhfa i Sami thus holds an enviable position among the *tadhkiras* of the Persian poets. It will be interesting to know that 'Ali Quli Dagistani constantly made use of this work while composing his Riyad ush Shu'ara and was greatly benefited by it. He incidentally makes the admission that he has not seen any other *tadhkira* which comes up to its standard, and in fact it was this model which inspired him to write his famous biographical dictionary (Riyad ush Shu'ara, fol. 179*b* and 180*a*). Sam Mirza tells us in the preface that accounts of the earlier poets had been given in the Baharistan, the Majalis un Nafa'is, and the Tadhkirat ush Shu'ara, but that no work had dealt with the poets and eminent writers of the subsequent period. He therefore wrote this valuable work of biographical notices from the end of the ninth century of the *Hijrah* to the middle of the tenth as a continuation to Dawlat Shah's and Nawai's *tadhkiras*. Noble princes, great poets, jesters and even poets of lower classes, contemporary with the Prince, have all been dealt with in this book. The Section dealing with the poets and elegant writers is the most important portion of the book, and to this the author has devoted the largest space, giving a large number of specimen verses from the works of these poets. The biographical sketches are almost always interesting and precise and the numerous quotations have been singularly well chosen. The personal touches and ancedotes in some of the biographical sketches make the matter an interesting study and show the Prince's popularity among all classes of people. Many persons dealt with in this work were contemporary with the author and a great many of them were well-

PREFACE.

THE AUTHOR.

The author of the Tuhfa i Sami, who in the preface to this work designates himself as فقیر حقیر مستهام ابن اسمعیل حسینی سام was Prince Sam Mirza. He was a son of Shah Isma'il I, the first great Safawi ruler of Persia, and was born on Tuesday, the 21st Sh'aban, A. H. 923=A.D. 1517 (Habib us Siyar, vol. iii, jus. iv, p. 82). He was the most accomplished prince of the Safawi dynasty and enjoyed a considerable reputation as a patron of poets and men of letters. He was himself a good poet with the poetical *nom de guerre* of Sami, and a celebrated biographer of poets. At the age of five he was made the governor of Khurasan in A. H. 928, by his father, Shah Isma'il I, under the tutorship of Durmish Khan. He held this titular post until the death of his father in A. H. 930, with the title of Abu Nasr Sam Mirza. In A. H. 969=A.D. 1561-62, Sam Mirza rebelled against his elder brother Shah Tahmasp, the then king of Persia, and was cast into prison where he remained until the accession of Shah Isma'il II to the Persian throne. When Isma'il II became king he began a ruthless massacre of all possible competitors for the crown, and Sam Mirza was put to death with other princes of the royal house, in A. H. 984=A. D. 1576-77. Only by a most wonderful chance, did the little Prince 'Abbas Mirza, destined to become the greatest of Persia's modern rulers, escape this blood-thirsty tyrant's malevolence.

ANTHOLOGIES.

Poetry is the most important branch of Persian literature, and there exist in Persian language a large number of anthologies of Persian poetry and works containing biographical notices of the poets. Amongst them the most popular are (i) the Chahar Maqalah, composed about A. H. 550=A. D. 1155. (ii) the Lubab ul Albab, composed A. H. 618=A. D. 1221. (iii) the Tadhkirat ush Shu'ara, composed A. H. 892=A. D. 1487. The first has been edited with critical notes by Mirza Muhammad of Qazwin, a Persian scholar of rare attainments in his own and Arabic languages, while the second and the third have been made available to us in excellent editions by the great learning, industry and critical acumen of the English Orientalist, the late Professor Edward G. Browne of Cambridge, whose exact scholarship

To

THE HONOURABLE SIR

STEWART MACPHERSON, KT., C. I. E., M. A. (EDIN.),

BARRISTER-AT-LAW, I. C. S.,

EX-VICE-CHANCELLOR

OF

THE PATNA UNIVERSITY ;

THIS WORK,

IS

RESPECTFULLY DEDICATED,

BY

THE EDITOR.

حاصل عمر نثار ره یاری کردم
شادم از زندگی خویش که کاری کردم
(سام میرزا)

PRINTED BY K. B. AGARWALA AT THE SHANTI PRESS,
NO. 12, BANK ROAD, ALLAHABAD.

THE

TUHFA I SAMI

(SECTION V)

OF

SAM MIRZA SAFAWI

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH AN INDEX, PERSIAN AND ENGLISH PREFACES, VARIANTS AND NOTES,

BY

MAWLAWI IQBAL HUSAIN, M. A., B. L.

PATNA:
PATNA UNIVERSITY.
1934.

With the editor's compliments

THE

TUHFA I SAMI

(SECTION V)

OF

SAM MIRZA SAFAWI

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH AN INDEX, PERSIAN AND ENGLISH PREFACES, VARIANTS AND NOTES,

BY

MAWLAWI IQBAL HUSAIN, M. A., B. L.

PATNA:
PATNA UNIVERSITY.
1934.